

دیباچه

چوله‌قزک بارن کن بارن بپاین کن
گندوم د زر خاکه از توشنگی هلاکه
بزغله شـیر میه چپو پنیـر میه

با ترانه‌ی چوله‌قزک، روزگاری نه چندان دور، روستازادگان نشابور، گوش به جاری شدن ترنم باران بر دشت‌های سرزمین سپیده و نسیم صبح می‌ایستادند. از این دست بسیارند ترانه‌ها، لالایی‌ها، افسانه‌ها، مثل‌ها و ... که پدران و مادران ما، آرمان‌ها و آرزوها، دردها و سوزها، آموخته‌ها و تجربه‌ها، داشته‌ها و نداشته‌ها، اندیشه‌ها و باورهای خود را در قالب آنها می‌ریختند و بر محمل گویش کهن و شیرین نیشابوری، سینه به سینه به فرزندان‌شان می‌سپردند.

فلکلر (Folklore)

مردمان، همواره با انگاره‌ها، سنت‌ها و میراث حکمت‌های زندگی که از گذشته‌های دور به آنها رسیده است، زندگی می‌کنند. این انگاره‌ها، سنت‌ها و حکمت‌ها که از یک سو، حیاتی شفاهی دارند (بر زبان مردم جاریند از طریق زبانی از نسلی به نسل بعدی منتقل می‌شوند) و از سوی دیگر، بازنمایی از هویت، جهان‌نگری و دانش عمومی گروهی از مردم‌اند را «فرهنگ عامه»، «فرهنگ مردم»، «دانش عوام» یا «فلکلر» نامیده‌اند.

فلکلر [فولکلور؛ فلکلور؛ فولکلر]، واژه‌ای فرانسوی است که از دو جزء فلک (folk) به معنی توده، و لور (lore) به معنی دانش، ترکیب یافته است، که نخستین بار آمبروزا مورتن (Ambrose Morton) در ۱۸۸۵ میلادی، آثار باستان و ادبیات توده را folklore نامید. برخی تعریف‌ها برای فلکلر عبارتند از: علم به آداب و رسوم توده‌ی مردم؛ افسانه‌ها و تصنیف‌های عامیانه؛ توده‌شناسی (فرهنگ معین). فرهنگ عامه؛ مجموعه‌ی عقاید، اندیشه‌ها، قصه‌ها، آداب و رسوم، ترانه‌ها و هنرهای ساده و ابتدایی یک ملت.

فرهنگ عامه‌ی هر منطقه، هر قوم، هر شهر بیان کننده‌ی آرمان‌ها، اندیشه‌ها و تجربه‌های ارزنده‌ای است که نسل دیروز را به امروز پیوند می‌دهد و ارزش‌ها، هنجارها، سنت‌ها و حکمت‌های زندگی را به نسل‌های بعد منتقل می‌کند. این سنت‌ها و انگاره‌های اجتماعی به زندگی مردم، معنی و مفهوم می‌بخشد و آنها را به ادامه‌ی زندگی دلگرم می‌کند. پیداست که اگر این وابستگی‌ها از آنها گرفته شود، کار و تلاش و امید و آرزو به بن‌بست می‌رسد. پیوند مداوم بین نسل‌ها از رهگذر فرهنگ عامه، باعث پویایی اندیشه، ابتکار و خلاقیت و توسعه‌ی فرهنگی در جامعه‌ی انسانی می‌گردد. مگر نه اینکه هر بنایی را بر مبنایی باید ساخت و بی‌جا نگفته اند که «ملتی که گذشته‌اش را نشناسد، آینده‌اش را نمی‌تواند بسازد».

با این پیشینه، فرهنگ عامه‌ی هر منطقه و هر گروه از مردم و هر ملت را می‌توان در زمره‌ی میراث فرهنگی آنها به شمار آورد. به عبارتی، فرهنگ عامه میراث شفاهی و معنوی است که بازنمای ارتباط حیات فرهنگی و تاریخی یک قوم یا یک ملت است که با نموده‌های گفتاری، رفتاری و موسیقایی ظاهر می‌شود.

اما از یک سو تحولات پرشتاب اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در دهه‌های اخیر که پیشرفت و توسعه‌ی فن‌آوری‌های ارتباطی، رسانه‌ها و وسایل حمل و نقل که جهان و مردمان آن را به ورطه‌ی فرهنگ دیکته‌ای مصرفی و ماشینی فرو غلتانده، و فرهنگ گونه‌گون و ریشه‌دار عامه را متاثر ساخته و به تدریج، آن را کمرنگ و بی‌معنا جلو داده است و از سویی دیگر طبیعت شفاهی و حیات سینه به سینه‌ی فرهنگ عامه، آسیب‌پذیری این گنجینه‌ی ارزشمند را دو چندان نموده است، به نحوی که بسیاری از سنت‌ها، باورها و سایر داشته‌های بومی به نفع فرهنگ غول‌آسای مصرف و ماشین، پای را از اذهان و افواه مردم کوچه و بازار کنار کشیده، فراموش و محو شده و چراغ این میراث رو به خاموشی می‌رود و اگر در مورد گردآوری، ثبت و پژوهش بر روی آن کاری انجام نشود، در فردایی نه چندان دور، فرصت از دست رفته و آن‌گاه چیزی به عنوان میراث و بازگوکننده‌ی هویت جمعی ما باقی نخواهد ماند.

فلکلر و گویش

در این میان گویش‌های محلی و منطقه‌ای نقشی اساسی و انکارناپذیر را به عنوان محمل و ظرف انتقال و حیات باورها و سنت‌های مردم (یا به بیانی کلی‌تر، فرهنگ عامه) ایفا می‌کنند. گویش‌ها به عنوان یکی از گونه‌ها و اشتقاقیات زبان مادر، علاوه بر کارکرد محمل انتقال فرهنگ مردم، به مثابه‌ی پاسگاه و گنجینه‌ی واژه‌ها، اصطلاحات و تعبیراتی که در زبان مادر به فراموشی سپرده شده‌اند و یا کاربرد خود را از دست داده‌اند نیز قابل توجه‌اند و از نگاهی دیگر گویش‌ها به لحاظ حیات پویا و طبیعی‌شان بر زبان عوام، مولد اجزا و ترکیباتی غنی هستند که، مطالعه و استخراج و بکارگیری آنها می‌تواند موجب غنای زبان مادر گردد. گویش نیشابوری نیز از این دسته است، دارای قدمتی دیرینه، پر از فراز و فرود در مسیر تاریخ، گنجینه‌ای سرشار ناشی از ارتباط و تطور فرهنگی اقوام گوناگون در بازنمایاندن گوشه‌ای از قابلیت‌های گویش نیشابوری شما را به مقاله‌ی [ارزش گویش نیشابوری](#) ارجاع می‌دهیم.

در راستای معرفی گویش نیشابوری، اینجانب به همراهی گروهی از دوستان علاقه‌مند به فرهنگ و هویت ابرشهر ایران زمین در [کلوب نیشابور](#) به ویژه مساعدت مدیر پرتلاش کلوب [دهلیز شرق](#) - بر آن شدیم گوشه‌ای از کار را گرفته و با استخراج و ثبت بخشی کوچک از واژگان گویش نیشابوری که به سان پایه و محملی برای کار در سایر حوزه‌های فرهنگ شفاهی مردم نیشابور است، اقدامی هرچند مبتدی، کوچک و آزمایش‌گونه در این حوزه به انجام برسانیم. باشد که پژوهشگران نیشابوری و نیشابور دوستان و نیز نهادهای فرهنگی ذریبط، همچون گذشته با نگاهی کاربردی و ارزشی به این حوزه نیز نگرسته و وارد این میدان شوند تا گویش نیشابوری و بطور کلی‌تر فرهنگ عامه‌ی نیشابور، آن گونه که به حق شایسته‌ی آن است معرفی شود و نیز به عنوان میراثی نیک که نشان از دانش و باورهای مردمان حکیم ابرشهر سنتی و باستانی دارد، در اختیار آیندگان قرار گیرد.

... [ققنوس شرق](#) ...

برخی دستاوردهای گردآوری واژگان نیشابوری را به شرح زیر می‌توان بر شمرد:

۱. حفظ و ماندگاری واژه‌های گویش نیشابوری از طریق ثبت و مکتوب کردن

آنها

۲. فراهم آمدن منبعی ابتدایی به عنوان ماده‌ی خام کارهای تخصصی

پژوهشگران حوزه‌ی گویش‌شناسی

۳. معرفی اجمالی گویش نیشابوری و توانمندی‌های آن در شبکه‌ی جهانی

(اینترنت)

۴. متوجه کردن نگاه‌ها و اندیشه‌ها به این حوزه و اهمیت و ارزش کار بر روی

آن

۵. ترویج گویش نیشابوری و ترغیب جوان‌ترهای نیشابور به استفاده و تعامل با

آن

۶. در اختیار قرار دادن سرنخ‌هایی برای پژوهشگران سایر حوزه‌های فرهنگ

عامه در راستای کار در این حوزه

شایان ذکر است که:

• این واژه‌نامه کاری مبتدی، ترویجی و به عبارتی مشتکی نمونه‌ی خروار است

و بالتبع به هیچ وجه نمی‌توان به جامعیت و صحت واژه‌ها، آوانگاری و

تعاریف ارایه شده، چه از دیدگاه کمی و چه کیفی، استناد نمود.

• جدول آوانگاری ارایه شده، کاری ابتکاری است و چه بسا ایراداتی بر آن وارد

باشد. بنابراین ثبت آوانگارد گویش نیشابوری بدان گونه که بایسته است در

حوزه‌ی متخصصین علم آواشناسی و آوانگاری قرار می‌گیرد.

خواهشمند است واژه‌های پیشنهادی خود را برای اضافه شدن به واژه‌نامه و نیز نظرات اصلاحی‌تان را در قسمت نظرات (نظر بدهید) - در پایین کادرهایی که واژه‌ها در آن قرار گرفته‌اند- وارد نمایید.
با سپاس از شما به خاطر همراهیتان

برقرار و همواره پیروز باشید

+ نوشته شده در ساعت توسط چوله قزک | [۹ نظر](#)

جدول آوانگاری گویش نیشابوری

در آوانویسی واژگان نیشابوری ثبت شده در این وب‌نوشت، از نشان‌های آوایی جدول زیر و در نگارش و تنظیم واژه‌نامه (در متن واژه‌نامه) از اختصارات و نشان‌های زیر استفاده شده است.

اختصارات و نشان‌ها

نگاه کنید به	نک:
صورت آوانویسی شده‌ی هر واژه در بین دو خط مایل آمده است	//
تعریف‌های مختلف یک واژه بوسیله‌ی نقطه ویرگول از هم جدا شده اند	؛
برخی واژه‌ها ممکن است به چند صورت بیان شوند، صورت‌های دیگر واژه‌ها در داخل این نشان‌ها آمده‌اند	{ }

برای تبیین بهتر مفهوم برخی واژه، توضیحاتی در داخل دو پرانتز ذکر شده است	()
---	-----

جدول آوانگاری گویش نیشابوری

توضیحات	نمونه در گویش نیشابوری	نمونه در زبان فارسی	نشان الفبایی	نشان آوایی
	آو / <i>āw</i> /	آب / <i>ābād</i> /	آ	ǎ
	آبر / <i>abr</i> /	آبر / <i>abr</i> /	آ، ا	a
	باد / <i>bād</i> /	باد / <i>bād</i> /	ب	b
	چای / <i>yāč</i> /	چای / <i>yāč</i> /	چ	č
	دور / <i>dur</i> /	دور / <i>dur</i> /	د	d
	اسم / <i>esm</i> /	اسم / <i>esm</i> /	ا، اِ	e
	برف / <i>barf</i> /	برف / <i>barf</i> /	ف	f
	گرم / <i>garm</i> /	گرم / <i>garm</i> /	گ	g
	هفت / <i>haft</i> /	هفت / <i>haft</i> /	ه، هـ	h
نک (۱)	حال / <i>lāh</i> /	حال / <i>lāh</i> /	ح	h
	میز / <i>miz</i> /	میز / <i>miz</i> /	ای	i
	کاج / <i>kāj</i> /	کاج / <i>kāj</i> /	ج	j
	کسر / <i>kasr</i> /	کسر / <i>kasr</i> /	ک	k
	بال / <i>bāl</i> /	بال / <i>bāl</i> /	ل	l
	بیمار / <i>bimār</i> /	بیمار / <i>bimār</i> /	م	m
	خان / <i>xān</i> /	خان / <i>xān</i> /	ن	n

	اُردک /ordak/	اُردک /ordak/	اُ، اُ	o
نک (۲)	باد-وک /bādök/	-	-و	ö
	پر /par/	پر /par/	پ	p
	مغز /maqz/	مغز /maqz/	ق، غ	q
	برگ /barg/	برگ /barg/	ر	r
	ترس /tars/	ترس /tars/	س، ث، ص	s
	شو /šaw/	شب /šab/	ش	š
	بت /bot/	بت /bot/	ت، ط	t
	پول /pul/	پول /pul/	او، و	u
	وام /wām/	وام /wām/	و	w
	نخ /nax/	نخ /nax/	خ	x
	یار /yār/	یار /yār/	ی	y
	راز /rāz/	راز /rāz/	ز، ض، ظ	z
	موژه /muža/	مژه /može/	ژ	ž
نک (۳)	کرت /k, rat/	-	-	,
	وام /wām/	وام /wām/	و	w
نک (۴)	؟	؟	ع	-

توضیحات (نک):

۱. در زبان فارسی و گویش رسمی امروز، مخرج ادای همخوان (حرف بی صدا= صامت) های «ه» و «ح» بسیار نزدیک به هم می باشد، اما در گویش نیشابوری تفاوت ادای این دو همخوان بسیار محسوس و متمایز است، بنابراین نشان آوایی «h» را

برای همخوان «ه» و «h» (زیر خط دار) را برای همخوان «ح» در نظر گرفته ایم.

۲. در زبان فارسی و گویش رسمی امروز، واکه ای (حرف صدادار = مصوت) نظیر ضمه و یا واو اشباع شده یا مجهول کاربرد ندارد، در حالی که در گویش نیشابوری این واکه ها هنوز به حیات خود ادامه می دهند، بنابراین نشانه ی «ö» را برای آوانویسی این واکه ها و نیز صورت نوشتاری «و» (واو دنباله دار کشیده) را برای نگارش در نظر گرفته ایم.

۳. در برخی واژه های گویش نیشابوری مانند «کرت، پلتاو، کدون و ...» پس از حرف نخستین واژه، واکه ای مستتر است که در اغلب نگارش ها این واکه لحاظ نشده و حرف ساکن محسوب شده است در حالی که این واکه ارزش آوایی داشته و توسط گویشوران نیشابوری به وفور مورد استفاده قرار می گیرد بنابراین در آوانویسی این واکه از نشان قراردادی «r» استفاده کرده ایم.

۴. همخوان «ع» در گویش مانند عربی و از همان مخرج ادا می شود اما در این واژه نامه، برای آن نشان آوایی در نظر نگرفته و بسته به واکه ای که بعد از آن می آید، همان واکه ی پس آیند را بجای آن آورده ایم مثلا در آوانویسی واژه ی عینه به معنی آینه را به گونه ی /ayna/ به حساب آورده ایم. شایسته است در کارویژه ها (کارهای تخصصی)، برای همخوان «ع» در گویش نیشابوری که برخلاف زبان فارسی امروز، دارای ارزش آوایی ویژه ای است، نشان آوایی در نظر گرفته شود.

نوشته شده در ساعت توسط چوله قزک | [نظر بدهید](#)

xxx آ، الف xxx

± آزک /ăz,k/: باز؛ دوباره؛ دیگر بار

- ± آق مئا /aqmlla/: {آق مرزا /ăqm,rză/ شوهر خواهر}
- ± آق مرزا: [نک: آق مئا]
- ± آغشکه /kašaq/: {آغشگه /ăqšga/؛ آغشغه /ăqšqa/}: پنجره‌ی

کوچک

- ± آغال /ăqäl/: جای نگهداری گوسفندان، در بند کردن چیزی به وسیله‌ی چیز دیگر
- ± آو /ăw/: آب
- ± آودوزدک /ăwduzdak/: نوعی سوسک
- ± آو عینه کیدن /ăw-ayna kidan/: {آو آینه کیدن}: آراستن و مرتب کردن موی سر با استفاده از آب در جلوی آینه

الف

- ± آتش /ataš/: آتش
- ± آتش برق /at,šbarq/: رعد و برق؛ آذرخش
- ± آتش گاو /at,š-găw/: میله ای طویل و نسبتاً قطور که برای به هم زدن مواد آتش‌زای داخل تنور یا کوره (مانند هیزم) و برافروخته‌تر کردن آتش استفاده می‌شود.
- ± آتیم /e-tim/: ای وای! (گویه ای برای بیان تعجب)
- ± اتینا /ataynă/: بیهوده
- ± اجاش /ajjăš/: هرگز
- ± اجیر /ajir/: بیدار؛ سرزنده؛ سرحال

± أ جور کی باد میه و شخه مجمبه / o jur ki bād miya-vo šaxa

mojonba/: به این صورت که باد می آید و شاخه می جنبد...؛ اوضاع و

شرایط حاکی بر این است که ...

± اخاد / axād/: همراه؛ با

± اختلاط کیدن / axt,lāt kidan/: صحبت کردن؛ گفتگو کردن؛ با هم

حرف زدن

± اخکوک / axkök/: چغاله ی زردآلو

± ارا کیدن / arā kidan/: آرایش کردن؛ آراستن

± ارده / ar,da/: {ارده / ar,da/}: لاستیک خودرو؛ تایر خودرو

± ارّه / arra/؛ /orra/: زن وقیح و دریده

± ارونجه / arunja/؛ /runjaā/: یونجه

± ازا / ezā/: ماده ی اشتعال زای روی جعبه ی کبریت

± از پوشتی / az pušti/: پشتیبانی؛ حمایت؛ طرفداری

± از دستی / az d,sti/: عمدا؛ به عمد

± از رد / az rad/: دنبال؛ پشت سر

± از سر وا کیدن / az sar wā kidan/: کار را به پایان رساندن؛

پذیرایی مناسب را به جا آوردن

± از سر کول افتین / az s,r kavl aftiyan/: از تدبیر کاری افتادن؛ از

کاری یا چیزی غافل شدن

± از کَلّی صحب / az k,llay sōh,b/: از سر صبح؛ از ابتدای صبح

± از گلو هم بدر رفتن / az g,lu ham b,dar roftan/: با هم کنار

آمدن؛ مصالحه کردن

± استاق / astāq/: گوسفند نازا

± استقو / ast,qo/: استخوان

± اشکاف / eškāf/: کمد دیواری

- ± اشکینه آوجیج /aškina-ǎwjij/: نوعی غذا (اشکنه)
- ± اغوش /aquš/: ۱. آغوش. ۲. یک دسته گندم یا هر گیاه و محصول درو شده که در آغوش جای گیرد
- ± اغیله /aqila/: مشغول کاری بودن؛ مشغله
- ± اقراف /aqrař/: شکاف بزرگ
- ± الغاو بلغاو /alqǎw-balqǎw/: همهمه؛ سر صدای زیاد و نامفهوم
- ± الفج /alefč/: {علفج /alefč/؛ الیفج /alefč/}؛ چسبناک
- ± القاج /alqǎj/: نوعی نخ ضخیم که در بافت قالی کاربرد دارد
- ± القشنه /alqošna/: نوعی گِره
- ± القیشتک /alqiřtak/: بشکن زدن
- ± ڪ -ak/: او (ضمیر پسوند برای سوم شخص در افعال گذشته ی ساده. مثال: هستک /hastak/= او هست؛ گوفتک /guftak/= او گفت)
- ± ڪ -ak/: تو (ضمیر پسوند برای دوم شخص در برخی افعال امر. مثال: وایستک /vǎystak/= بایست)
- ± اله /ala/: سیاه، خشمگین (چشم الگی /č,řmal,gi/: چشم غره)
- ± اله کیدن /lla kidanǎ/: خم شدن (انسان)
- ± الونه /alwana/: نوعی کیسه (شبهه خورجین)
- ± اله توک /alatǎk/: {عله توک /alatǎk/}؛ بیمار؛ مریض
- ± الیز /aliz/: {علیز /aliz/؛ الیز /altiz/؛ علتیز /altiz/}؛ لگد زدن (حیوانات)
- ± الیجک /alijak/: دستکش ضدخار
- ± الیف /alif/: قاچ باریک
- ± اماج /amǎj/: نوعی غذای سوپ مانند
- ± امبون /ambon/: کیسه
- ± انتیکه /antikka/: {عنتیکه /antikka/}؛ آنتیک؛ قدیمی

- ± انجی /anji/: {عنجی /anji/}: ذره؛ مقدار ناچیز
- ± أنجی /onji/: آنجا
- ± انجین /anjiyan/: رشته رشته کردن (انجیدن)
- ± اندر /andar/: ناتنی
- ± اوسار /awsār/: افسار
- ± اوسنه /avsana/: افسانه؛ قصه؛ داستان
- ± ایشتوی؟ /ištōwi/: چطوری؟؛ حالت چطور است؟
- ± ایقزر /iqzar/: این قدر؛ این مقدار
- ± ایگه /ikka/: تنها
- ± اینجی /inji/: اینجا
- ± اییش /ayiš/: ۱. اصطلاحی در کشاورزی؛ ۲. خانواده؛ عائله (دو اییشه
- /du-ayiša/: مردی که دو همسر(خانواده) دارد)

+ نوشته شده در ساعت توسط چوله قزک | [۲ نظر](#)

[xxx ب ، پ xxx](#)

ب

- ± باجی /bāji/: خواهر
- ± باد خوردن /bād xordan/: ۱. تاب بازی کردن؛ معلق بودن بر روی هوا. ۲. جریان یافتن هوا بر روی چیزی
- ± باد باد کیدن /bād-bād kidan/: فخر فروشی کردن؛ خود را بیش و برتر از دیگران نشان دادن
- ± باد کیدن /bād kidan/: قهر کردن، ناز کردن از روی رنجیدگی

- ± باد و بیدم /bād-o-baydam/: باد و بوران. [نک: بیدم]
- ± باد سوک /bādök/: پرافاده، مغرور
- ± بار خواب /bār xāb/: بهار خواب؛ تراست خانه
- ± باک کلو /bāk-k,lo/: {باکلو /bāk,lo/}: پدر بزرگ
- ± بای داین /bāy dāyan/: باختن؛ از دست دادن
- ± ب پوف پوف نگا دشتن /b, puf puf n,gā doštan/: به نرمی و
ملایمت رفتار یا کار کردن؛ مدارا کردن
- ± بجول /b,jöl/: استخوان ترقوه (معمولا حیواناتی چون گوسفند، گاو،
شتر و ...)
- ± بجول بزی /b,jöl bazi/: نوعی بازی که با بجول انجام می گیرد. نک
بجول
- ± بحولنی /behöllani/: پس بدهی؛ خرج کنی؛ جبران کنی [بحولوندن
/b,höllondan/: پس دادن]
- ± بخ تره /bex-trra/: جالیز
- ± بخته /baxta/: گوسفند پرواری نر
- ± بختنه /bext,na/: پهلوی
- ± بخ گوشی /bex-qöši/: سیلی
- ± بدفلع /bad-f,le/: بدعادت
- ± ب دم امین /b, dom amiyan/: وقت دوشیدن شیر گوسفند
فرارسیدن (صبح‌گاه شیر گوسفندان را می دوشند)
- ± برجمه /barjama/: پالان
- ± ب رد کیدن /berad kidan/: گم کردن
- ± برونه /b,runa/: شکاف، سوراخ یا بریدگی در قسمت پایینی سازه هایی
مانند تنور (که در مورد تنور از طریق برونه، خاکستر برجای مانده را بیرون
می کشند)

± بری کیدن /b, rri kidan/: پیراستن موبه شیوهی چیدن پشم
گوسفندان؛ پیراستن موی سر به نحوی که پستی و بلندی‌های جای قیچی
اصلاح مشخص باشد.

± بزم /bezom/: {بیزم /beyzom/}: گوبه ای برای تایید سخنان طرف
مقابل گفتگو و ادامه‌ی سخن به کار می رود (احتمالا مخفف: به از آن هم
(...))

± ب زوال /be z, wāl/: ناتوان؛ ضعیف؛ مظلوم

± بزه /baza/: پهنا (پزه)

± بزی کیدن /bazi kidan/: ۱. بازی کردن. ۲. رقصیدن

± بعری کیدن /beari kidan/: لودگی کردن

± بقلوو /b, qlavu/: بوقلمون

± بگردم /begrdom/: ۱. دور بزنم؛ چرخ بزنم؛ گشت و گذار کنم؛ ۲. فدا

شوم (بگردمت: فدایت شوم)؛ ۳. جستجو کنم

± بلغت /bal-ato/: به اصطلاح پول کسی را بالا کشیدن

± ب ل ق و یق /be laqq-o paq/: بدون سرو صدا؛ ساکت

± بلکم /balkom/: شاید

± بلق /b, lloq/: صدای ترکیدن حباب

± بنجیر /banjir/: نوعی دانه‌ی روغنی؛ کرچک

± بنچه /bonča/: دسته (یک بنچه پول /yak bonča pul/ = یک

دسته پول)

± بلغور /b, lqör/: نوعی ماده‌ی غذایی حاصل از آرد درشت گندم

± بلغوشیر /b, lqöšir/: ماده‌ی غذایی حاصل از بلغور و شیر

± بلو /balu/: زگیل (نوعی عارضه‌ی پوستی)

± بلیش ماهر /bališmäh, r/: جانوری شبیه سوسک که بال‌های سختی

دارد

± بوج چه /buj-ča/: لقمه‌ی بزرگ نان در دهان جویدن

- ± بودی /budi/: تمام؛ کامل
- ± بوشی کیدن /bawši kidan/: شیوه ای از استعمال مواد مخدر
- ± بوزم غوره /bözomqõra/: نوعی خارپشت با جثه و تیغ‌های بزرگ
- ± بوغه /böqa/: آمیزش دادن گاو (احتمالا به منظور اصلاح نژاد)
- ± بوک /buk/: گونه؛ لپ
- ± بولویه /bulvaya/: پرستو
- ± بوی ری /böyri/: بیرون؛ خارج هر چیز
- ± بیاج /beyǎj/: بوته‌ی هندوانه و خربزه
- ± بیاخ /biyǎx/: گویه ای که برای فراخواندن و تحریک سگ بکار می رود
(بیخ بیخ)
- ± بیتنی /bayati/: ۱. ابزاری برای درو محصول کشاورزی. ۲. دام (معمولا
گاو) که به کمک آن گندم و جو درو می کنند
- ± بیدم /baydam/: سرما. [نک باد و بیدم]
- ± بیغوش /šbayqu/: {بغوش /baquš/}: جغد
- ± بینج /baynij/: گهواره
- ± بیو /biyawo/: بیابان

پ

- ± پابله /päbela/: برگرداندن خاک زمین کشاورزی بوسیله‌ی بیل (شبيه
شخم زدن)
- ± پا د سف استیه /pä d, sef astiya/: پافشاری می‌کند؛ بر موضع
خود اصرار می‌کند
- ± پال پال کیدن /päl päl kidan/: جاسوسی کردن؛ به حالتی شک
برانگیز به دنبال چیزی گشتن

- ± پتو /petaw/: جلوی خورشید نشستن و آفتاب گرفتن
- ± پتّیخ /p,ttix/: آشفته؛ پریشان؛ موی پریشان
- ± پچّخ زین /paččax ziyan/: باز نشستن؛ بسیار راحت نشستن
- ± پچّخ پچّخ کیدن /paččax paččax kidan/: باز راه رفتن؛ گشاد گشاد گام برداشتن
- ± پچّوخ /p,ččox/: آکنه؛ جوش صورت
- ± پچّخه /pačč,xa/: عمل و حالت پچّخ زین. [نک: پچّخ زین]
- ± پچّه ورملیه /pačč,-w,rmaliya/: به کسی گفته می شود که در هر مجلسی و هر کاری چه بی دعوت و چه بادعوت داوطلب است.
- ± پخ /pax/: صاف؛ تخت (کلش پخه /k,llaš paxa/: بالایا جلو یا بالای) سر او شکلی تخت دارد)
- ± پخ پخی /p,x p,xi/: قلقلک
- ± پرپری /p,rpri/: پروانه
- ± پرپری کیدن (داین) /p,rpri dāyan/: طعمه قرار دادن یک کبوتر (با تکان دادن او در دست و بالتبع پر زدن وی) برای جلب و صید دیگر کبوترها
- ± پرتاو داین /p,rtāw dāyan/: گذاشتن؛ رها کردن
- ± پردس فردا /p,rđas f,rda/: پسین فردا؛ دو روز بعد
- ± پرنه /p,rena/: پرپروز؛ دو روز پیش
- ± پروکیه /p,rukiya/: پژمرده است (پروک زیه /p,ruk ziya/)
- ± پزینه /pazina/: پله؛ پلکان
- ± پسارت /posārt/: زمین آماده‌ی شخم زدن
- ± پسلنگ /pasalang/: ول گردی؛ هرزگردی؛ بی‌هدف گشتن
- ± پسوک /passök/: ول گرد؛ هرزه گرد
- ± پشنه /pašna/: ته؛ پاشنه

- ± پشو /pešo/ : پستی؛ پیشین
- ± پشینگ /p,šing/ : ترشح؛ تراوش؛ پاشیدن
- ± پل /pal/ : پشته‌های کوچک (دیواره‌های بسیار کوتاه خاکی) که زمین‌های کشاورزی را از هم جا می‌کنند و نیز برای هدایت آب در آبراه به کار می‌روند.
- ± پلتاو /p,ltăw/ : پالتو
- ± پلخمون /p,laxmon/ : {تلخمون /t,laxmon/} : تیر کمان (به شکل Y که معمولاً از شاخه‌ی درختان ساخته می‌شود و تیر آن سنگ است)
- ± پلشت /p,lašt/ : کثیف؛ ناشسته؛ بدطینت
- ± پلوری /p,lwari/ : دام پروار؛ چاق؛ فربه
- ± پله /p,lla/ : نصف؛ دو نیم کردن یک چیز
- ± پله کیدن /pela Kidan/ : گیر دادن؛ تعقیب کردن و رها نکردن
- ± پناپسقول /p,nă-p,sqǒl/ : پناه‌گاه؛ مخفی‌گاه
- ± پنچل /pančel/ : پنچر
- ± پوچه /puča/ : کپک
- ± پورچنه /purčana/ : پر حرف؛ پرچانه
- ± پوزشه تاو مته /puzša tăw m,ta/ : روی بر می‌گرداند؛ بی‌اعتنایی می‌کند
- ± پوفله /pufla/ : آبله؛ تاول
- ± پولهر /pǒlhor/ : پژمرده
- ± پوس لوک /pǒsluk/ : پوست کلفت؛ جان سخت؛ مقاوم
- ± پوشته /pušta/ : ۱. باری که بتوان آن را بر پشت حمل کرد. ۲. پشته در زمین‌های کشاورزی بخصوص باغ‌های مو (انگور)؛ تاق در برابر ناو
- ± پولته /pulta/ : فیتله

±	پی روه /pay rava/ : زمین کشاورزی بعد از درو (اغلب در مورد کشت جو و گندم)
±	پیر /piyar/ : پدر
±	پی /pay/ : پشت؛ ماقبل
±	پیشده /pišde/ : دورشو (برای گربه)
±	پیشون /pejšon/ : ته؛ انتها؛ عقب
±	پی لینگ /pay-lingi/ : پشت پا؛ تکل از پشت
±	پینجلا /pinj,la/ : پنجره
±	پینگال /pingāl/ : ناخن
±	پیه مزنه /paya m,zna/ : صدای رعد (آذرخش) به گوش می رسد

+ نوشته شده در ساعت توسط چوله قزک | [۴ نظر](#)

[xxx ت xxx](#)

ت

±	تاس /tās/ : ۱. ظرف؛ کاسه. ۲. کچل؛ بی موی
±	تاوپلچ /tāw-p,leč/ : پیچ و تاب
±	تخبل /tax-bel/ : پشت بیل
±	تخته مشک /taxt,-mašk/ : صندوق
±	تخچه /taxča/ : {طخچه /taxča/} : مرغ
±	ترقزداين /t,rqaz dāyan/ : پرتاب کردن
±	تریخ /t,rix/ : راست ایستاده
±	ترونجیه /t,runjiya/ : پژمرده است

±	تریزنا /t,rizna/ : بوی نم ناشی از ادرار
±	تربیس‌کنده /t,ris-konda/ : لجباز
±	تسمه /tasma/ : کمربند؛ تسمه
±	تگه /takka/ : گوسفند یا بز نر
±	تل /tal/ : همتا؛ همانند؛ یار
±	تل تلی /t,t,li/ : رفیق‌باز
±	تلخ /tal,x/ : ۱. استخر؛ آبیگر ۲. مزه‌ی تلخ
±	تلس هواس /t,s hawäs/ : هوا و هوس
±	تلشخ /t,lšax/ : ترشه‌های چوب؛ تکه‌های ریز چوب
±	تلیسک /t,lisk/ : قسمتی از یک خوشه‌ی انگور
±	تمروچ /t,rruj/ : تب نوبه
±	تنقسی /t,nqsi/ : تنگدستی؛ نداری؛ زندگی در رنج و سختی
±	تنگل اندوختن /t,ngal andoxtan/ : {تنقل اندوختن / t,nqal andoxtan/} : جاخوش کردن
±	تنوک /t,nuk/ : پهن؛ تنک
±	توشله /tušla/ : تیله؛ گوی کوچک
±	توله /töla/ : هل دادن
±	تونگلو /tung,lu/ : {تنگلو /t,ng,lu/} : کوزه‌ی کوچک
±	تیار /tiyär/ : آماده؛ درست
±	تیارخوار /tiyär-xär/ : به کسی گفته می‌شود که در بدست آوردن نیازمندی‌هایش تلاش نمی‌کند و از دسترنج دیگران بهره می‌برد.
±	تیچه /tayča/ : یک لنگه خورجین
±	تیگل کیدن /tikkal kidan/ : گشتن؛ جستجو کردن
±	تیک خوردن /tikko khordan/ : شکته شدن؛ فشار روانی شدید و ناگهانی وارد شدن به کسی

± تینگ /ting/: چنگ؛ نوک

± تینگ تز /ting-tez/: مترصد فرصت؛ تیز چنگ

± ته لوشی /taluš/: پولی که در عروسی گرفته می شود

± تلوکه /t,luka/: باج گرفته

± توروه /törwa/: توبره؛ کوله پشتی

± توقلی /toeqoli/: برهی دو ساله‌ی گوسفند

±

+ نوشته شده در ساعت توسط چوله قزک | [یک نظر](#)

xxx ج ، چ xxx

ج

± جاجگا کیدن /jājagā kidan/: ۱. فراهم کردن مقدمات کاری. ۲.

رسمی برگزار کردن؛ برای کاری، تمام گذاشتن

± جاش دره /jāš dara/: جا دارد؛ بعید نیست؛ محتمل است؛ ممکن

است

± جرجر /jarjar/: صدای باران

± جرح /jar,h/: داغ دل؛ سوز دل

± جرگ و پرگ کیدن /j,r,gg-o-p,r,g kidan/: سوختن (صدای

سوختن آتش)

± جزک /j,zzak/: حرص دادن کسی را

± جعهده /ja,da/: جاده؛ راه

± جفرغ /j, qreq/: چرخ پنبه دانه گیری؛ ابزاری برای جداسازی دانه از

پنبه

± جغور بغور /jaqur-baqur/: گوشت سرخ شده و آماده خوردن

± جفنگ /jafang/: سخن خنده دار؛ حرف مزاح گونه

± جگا /jagǎ/: ظرف (غذاخوری).

± جل /jal/: پرنده‌ای کوچک

± جلد /jald/: {جلت /jolt/}: چابک؛ زرنج

± جلی /j, lli/: {گلی /g, lli/؛ گلین /g, llin/}: کوچک؛ خرد

± جله /jala/: باران تند و شدید

± جلیزقه /j, lizqa/: جلیقه

± جمکوو /jamaköw/: ابزاری چوبین برای کوبیدن پارچه در هنگام

شستن

± جمل /j, mal/: ۱. دوقلو؛ دو قلوهای گوسفندی ۲. دو فرد شبیه به هم.

± جمنده /j, m, nda/: جنبنده

± جنمرگ /j, nommarg/: ۱. (احتمالا) مرگ به جان. ۲. (در اصطلاح

عامه) شیطان صفت؛ بازیگوش

± جیشت /jišt/: زشت؛ بدمنظر؛ کار یا حالت نامطلوب

± جولد -وز /j, waldöz/: سوزن مخصوص دوختن جوال، کیسه گونی و

پارچه های ضخیم

± جوال /j, wäl/: کیسه ای از جنس حاحیم که اغلب برای حمل گندم و

جوبه کار می رفته است.

± جوشگر /j, öšgar/: جوش دهنده

± جوغ /j, öq/: ابزاری چوبین که در هنگام شخم زدن بر روی گردن گاو

مزرعه انداخته می شود

± جول جول کیدن /jul jul kidan/: تکان خوردن

- ± جون /jon/: بدن؛ جان؛ روح و روان.
- ± جونه /j,wana/: گاو نر (جوان).
- ± جهیل /jahil/: نادان؛ جاهل
- ± جیجین /jizjiyan/: سوختن (جمع شدن یا مجاله شدن یک چیز معمولاً از جنس های پلاستیک، فرآورده های پتروشیمی و ... در اثر سوختن؛ مثال: بجیجی /jizji/b = سوخت)
- ± جیر /jir/: کش (دارای حالت ارتجاعی)
- ± جیرز /jirz/: درز؛ شکاف؛ جرز
- ± جیرق /jirq/: ۱. آتش برافروخته. ۲. برافروخته؛ پارانرژی؛ سرحال.
- ± جیند /jind/: جن
- ± جیغ کیدن /jiziq kidan/: صدا زدن؛ بانگ زدن کسی را
- ± جیغوک /jiziqok/: کسی که بسار جیغ می کشد [نک: جغنه /joqna/]
- ± جغنه /joqna/: ۱. جغد. ۲. کسی که زیاد جیغ می کشد. [نک: جیغوک /jiziqok/]
- ± جووه /jowa/: جوی (کوچک) آب (در کشاورزی و باغداری).

چ

- ± چارچشمی /čar-č,šmi/: با چهار چشم؛ دقت کردن در دیدن؛ مراقب و ناظر دقیق بودن
- ± چایدن /čaydan/: ۱. چدن (فلز) ۲. ظرفی که در آن برخی مواد خوراکی مانند گوشت، آجیل جات و ... را تف می دهند (سرخ می کنند).

- ± چاقره /čăqara/: چاه بسار طویل (بلند) و غالباً متروک
- ± چاینیک /čăynik/: ظرف گرم نگهدارنده‌ی چای؛ فلاسک
- ± چپو /čepo/: چوپان
- ± چپ چرقه /čăp-č,rqa/: چشم کلاج؛ چشم تابدار
- ± چخت /čox/: سقف
- ± چخ چخ /čax-čax/: گپ‌زدن بسیار؛ یادآوری از گذشته و حال؛
گفت‌وگوی خودمانی. (چخ‌چخ کیدن: گپ‌زدن خودمانی)
- ± چخوی /čăkōy/: مقتی؛ چاه کن. (چاه جوی)
- ± چدیر /čadir/: چادر
- ± چر /čara/: روبرو؛ مقابل
- ± چر کیدن /čor kidan/: خیره شدن؛ متمرکز کردن حواس از جمله
شنوایی بر یک جای یا نقطه به منظور پی بردن به آنچه که می‌گذرد
- ± چراغ‌برات /čorăq-borăt/: شب‌های اول نیمه‌ی شعبان که مردمان
به زیارت اهل قبور (مردگان) می‌روند
- ± چرشاخ /čar-šăx/: ابزاری سنتی برای در معرض باد قرار دادن
محصولات (گندم و جو) درو شده به منظور جدا ساختن دانه از کاه (این
ابزار شبیه بیل است با این تفاوت که در قسمت سر آن به جای سطح فلزی
بیل، چند میله‌ی نسبتاً نک تیز پیش‌بینی شده است که به این میله‌های
اصطلاحاً شاخ می‌گویند)
- ± چرشو /čar-šaw/: ۱. چادر شب ۲. پارچه‌ای مربع شکل و ضخیم که
لحاف و سایر وسایل خواب را در آن بسته بندی می‌کنند.
- ± چرقد /čarqad/: روسری زنانه که چهارگوشه است
- ± چرمه /čorma/: محل نگهداری دام‌ها، طویله
- ± چرنه /čorna/: سر لوله‌ی برخی ظروف مانند قوری، آفتابه، بیت نفت و
...
- ± چروا /čarva/: چهار پای؛ خر؛ الاغ

- ± چروق /čaröq/: نوعی کفش محلی
- ± جز /čaz/: {جز /jaz/} جیرجیرک
- ± چشماش و لول منه /č,šmäš v,l-v,l m,na/: با چشمانی شفاف، اشکالود و شفاف نگاه می کند
- ± چشم الگی /č,šm-al,gi/: چشم غره؛ تهدیدآمیز و خشن نگاه کردن به کسی
- ± چشم ملمی /č,šm m,l,m,li/: هیز؛ چشم چران
- ± چغل /č,qal/: ضخیم و زبر
- ± چغل /č,qel/: ابزار برای بیختن
- ± چغورت /čoqort/: چانه
- ± چغوک /č,qök/: گنجشک
- ± چغوک زرد /č,qök-zard/: گنجشکی که بنا بر اعتقاد برخی، خبر می رساند (استعاری و افسانه‌ای)
- ± چق /čeq/: محل فروش پرندگان
- ± چلاک /čaläk/: منتظر فرصت؛ چالاک
- ± چلاوصفی /č,läw-safi/: آبکش (مثل: چلاوصفی ب افتوه مگه دوسلخه: آبکش به آفتابه می گوید تو ۲ سوراخ داری!)
- ± چلبزه /čalbaza/: مسیر رودخانه‌ی بی آب
- ± چل تیگه /čeltikka/: پارچه‌ی بزرگی که از به هم دوختن تکه پارچه های کوچک مازاد حاصل از خیاطی تهیه می شود و معمولاً از آن برای روانداز وسایل خانه، پرده، روی تاقچه، روفرشی، روی انداز وسایل خواب، روفرشی و ... استفاده می کرده‌اند
- ± چلک /čelak/: ظرف مخصوص حمل نفت (بطور عام مایعات نفتی)؛ پیت نفت. (در این ظرف یک محل در قسمت بالا برای ریختن مایعات و در قسمت کناری ظرف، یک لوله، برای تخلیه‌ی مایعات، و در کنار (پهلوی) دیگر آن یک دستگیره برای حمل و جابجایی راحت آن تعبیه شده)

- ± چلمرد /čelmard/: کوتوله؛ مرد بسیار کوتاه قد
- ± چله /čala/: چاله؛ چاه یا گودال بسیار کوچک و کم عمق
- ± چم /čam/: ۱. جلو؛ محل؛ جایی در محل دید ۲. میل؛ گرایش
- ± چمبر /čombar/: چنبر؛ حلقه؛ دایره؛ حلقه‌ای که مار به دورخویش می‌زند
- ± چمبه /čomba/: کتک
- ± چودار /čow-där/: دارنده‌ی دام؛ دامدار؛ چوپان
- ± چوری /čowri/: النگو؛ زینت‌آلاتی حلقه‌ای که زنان آن را بر ساق دست آویزند.
- ± چوک /čuk/: آلت تناسلی بچگانه‌ی مذکر
- ± چوله قزک /čöl,-qazak/: مترسک
- ± چونه /čune/: بله (گویه ای برای تایید)
- ± چنق /čanaq/: چانه
- ± چنو /č,no/: چنان
- ± چنی /č,ni/: چنین
- ± چیقذر /čiqzar/: چه اندازه
- ± چیگله /čikk,la/: قطره؛ ذره‌ای از مایعات
- ± چیلّه /čilla/: چله‌ی زمستان؛ زمستان
- ± چینگ /čing/: ۱. چنگ ۲. پنجه‌ی پرندگان ۳. بالا یا گوشه‌ی یک چیز
- (چینگ سر-وق /čing, saröq/: ۱. یک گوشه‌ی پارچه‌ی بقچه ۲. یک گوشه‌ی روسری). [نک:تینگ /ting/]
- ± چینگال /činqäl/: ۱. با چنگ؛ با پنجه و ناخن ۲. ابزار غذا خوری (چنگال)
- ± چینگ د چینگ /čing d, čing/: سر به سر (کسی یا همدیگر) گذاشتن

± چینگ و لینگ کیدن /čing-o ling kidan/: با بی میلی غذا

خوردن؛ کم غذا خوردن

± چینه /čina/: دانه و ارزن (غذای ماکیان)

+ نوشته شده در ساعت توسط چوله قزک | [۲ نظر](#)

[xxx ح ، خ xxx](#)

ح

± حپاو /happăw/: بی اراده؛ بی نظم؛ نادان

± حپی شاو /happi-šăw/: صدای عطسه

± حپکه /hapka/: مات و مبهوت؛ سکتہ

± حپلی حپاو /happ,li-hapăw/: بسیار بی اراده و بی نظم؛ بسیار نادان

و نفهم

± هتل /hatol/: خپل؛ چاغ و گرد

± حج دودو /haj-daw-daw/: نوعی سوسک که حرکات سریعی دارد

± حجت /hajamat/: حجامت؛ شیوهی سنتی خارج کردن خون زاید از

بدن

± حجی ترسانی /haji-t,rsani/: تهدید نهایی؛ اولتیماتوم

± حرآی /horräy/: داد و فریاد

± حرم حرج /harom-haraj/: تباہ کردن مال یا هر چیز دیگر؛ اصراف

کردن

± حرم مرگ /harom-marg/: دعای مردن به مرگ حرام (گوبه‌ای است که در موقعیت عصبانیت به حیواناتی که خللی در روند و نظم زندگی ایجاد کرده یا نافرمانی می‌کنند، گفته می‌شود)

± حشه‌داو /haš,-dāw/: کسی که به تعهدات خود در بازی یا کار و ... عمل نمی‌کند و همه چیز را انکار (حاشا) می‌کند

± حصّه /hassa/: سهم

± حصیل /hasil/: حاصل؛ دستاورد

± حلوت /halavat/: آسایش، آرامش

± حله‌لومبک /hal,lombak/: {هله‌لومبک /hal,lombak/}:
الاکلنگ

± حلی کیدن /hali kidan/: فهماندن؛ تفهیم کردن. [نک: د حلیدون

اندختن /halidon andoxtan/=d, فهماندن]

± چندونه /hand,wana/: هندوانه(میوه)

± حنجله‌لوق /hanj,lōq/: نیشگون

± حلیم دنیک /halim-danik/: نوعی غذای محلی (حلیم) که در

ترکیب آن حبوبات پخته شده نقش زیادی دارند

± ح-ووربه /hōwraba/: فریاد و غریو قبل از حمله

± ح-ورت کیدن /hōrt kidan/: سرکشیدن مایعات (خوردن غذاهای

آبکب و مایع مثل سوپ)

± ح-وکچه /hōkča/: سکسکه

± ح-ول-ول کیدن /hōlōl kidan/: سرفه کردن؛ سرفیدن (در

اثر سرماخوردگی)

± حولو /hawlu/: ۱. حیاط منزل ۲. منزل، سرای

± حوله /hawala/: حواله

±	خاد /xăd/:	خود
±	خادخادی /xădxădi/:	خودخودم
±	خادشه وبای دایه /xădša wa băy dăya/:	خودش را باخته؛ تحت تاثیر قرار گرفته است؛ کار را از حد گذرانده است
±	خارجینی /xarej, gini/:	خارجی
±	خاش /xăš/:	مادر همسر
±	خاو /xăw/:	خواب
±	خپینه /xapiyana/:	مخفیانه؛ پنهانی
±	ختم /xat, m/:	۱. پایان ۲. زرنگ (ختم روزگار: سرد و گرم چشیده‌ی روزگار و زرنگ و ذوفنون)
±	خچار /x, čăr/:	فشار
±	خدروا /x, drawă/:	۱. گیاهان خود رو ۲. جایی که در آن گیاهان خود رو می‌ید
±	خراس /x, răs/:	آسیای دستی
±	خرفچ /x, refč/:	کندذهن؛ عقب مانده‌ی ذهنی
±	خروس دعوا /x, rös-da, wă/:	مبارزه میان خروس‌ها
±	خروئه /xarwona/:	خارپشت
±	خسور /x, sur/:	پدر همسر
±	خشنوک /x, š, nuk/:	سُرسره
±	خطیر جمع /xatirja, m/:	خاطر جمع؛ آسوده
±	خفتی /xefti/:	سینه‌ریز (زیورآلات)
±	خگینه /xagina/:	خاگینه (غذایی از تخم مرغ)
±	خلایق /xolăyeq/:	مردم
±	خلمه /x, lama/:	بره‌ی تازه به دنیا آمده

±	خالی /xali/	خلي
±	خانپشو /xanpešo/	خانهای پشتی؛ پستو
±	{xunz,li/ خونجلی /x,nz,lik/	خنجلیک
±	xanx,mir/	خانہ خمیر (ویران) (گویه‌ای است دشنام‌گونه)
±	xan,söxta/	خنس — سوخته (گویه‌ای است دشنام‌گونه)
±	xont,ma/	خن طمع بسیار طماع
±	x,nuk/	خنوک سرد؛ لوس و بی مزه؛ بی معنی
±	xana/	خنه ۱. منزل؛ سرای ۲. اتاق
±	xanawădo/	خنه‌واڈ دست مریزاد (با مفهومی کنایه و منفی، گویه‌ای برای اعتراض و گلایه‌گذاری و کنایه)
±	xowar/	خور خواهر
±	xuŝgi bälă awurdan/	خوشگی بالا اووردن سرد برخورد
±	xawgöŝi/	خوگوشی رفتاری همراه با بی‌اعتنایی داشتن
±	xawalök/	خولوک خواب‌آلود
±	xunz,li/	خونجلی [نک: خنجلیک]
±	xil/	خیل ماده‌ی مخاطی داخل بینی؛ آب بینی
±	xilta/	خیلته کیسه‌ی کوچک (که برخی بر گردن آویزند یا در زیر لباس پنهان کنند)
±	xillök/	خیل‌وک کسی که آب بینی‌اش آویزان است
±	xinjäl/	خینجال ناخن کشیدن
±	xing/	خینگ خنگ
±	xaya/	خیه بیضه؛ خایه

د

د /d,/: در (د خنه /d,xana/= در خانه)	±
داشگر /dāšgar/: کوزه گر	±
دال /dāl/: درخت	±
داو /dāw/: جشن؛ معرکه؛ نوبت؛ میدان؛ مجلس	±
داولُ /dāwlo/: دالان	±
دای /dāy/: [نک: دفال]	±
د بر کیدن /d,bar kidan/: به تن کردن؛ پوشیدن	±
دچلافت /dočolāft/: به سرعت گرفتن؛ در تنگنا گرفتن	±
دچنه /d,čna/: دشنه؛ دژنه. [نک: دژنه]	±
د چچل افتین /d,ħačal oftijan/: گیر افتادن؛ در دام افتادن؛ ناخواسته گرفتار کار یا چیزی شدن	±
د حلیدون کیدن /d,ħalidon kidan/: فهماندن؛ توجیه کردن (دحلیدونش کو /d,ħalidon,š ko/= به او بفهمان)	±
دخترخنه /doxtar xana/: کنیز؛ کلفت	±
دخندوندن /d,xondondan/: فرو کردن؛ جای دادن. (دخندوندن /d,xondond/= فرو کرد)	±
دده /dada/: خواهر	±
دَر /dar/: ۱. درب ۲. صحرا؛ بیرون (در در /dar dar/)	±
دِر /der/: دیر (مقابل زود)	±

- ± درا /d,rǎ/: زنگوله‌ی که به گردن حیوانات می‌بندند
± دربلینگ /darbeling/: در و پنجره
± دردرا کیدن /derderǎ kidan/: عجله داشتن؛ دیرگذشتن زمان؛

بی‌تابی

- ± دردری /dardari/: اهل گشت و گذار؛ همیشه آماده‌ی گشت و گذار و

بیرون رفتن

- ± درچه /d,rča/: دریچه. [نک: دروچه]
± دروچه /d,ruča/: دریچه؛ پنجره‌ی کوچک؛ درب بسیار کوچک؛ درچه.

[نک: درچه]

- ± دروش /d,rawš/: سوزن جوال‌دوزی

- ± دژنه /d,žna/: دشنه. [نک: دچنه]

- ± دس پچه /d,spečča/: دست پاچه؛ هول کردن

- ± دستاق /dostǎq/: دادگستری

- ± دس تم‌بوی /dos-tom-böy/: نوعی خربزه‌ی کوچک با بویی مطبوع

- ± دس د بغل کیدن /das d, b,qal kidan/: در آغوش گرفتن

- ± د سلاف کیدن /d,solǎf kidan/: شروع کردن کار؛ دش اول صبح

برای کاسبان و تجار

- ± دسته‌حلاز /d,st,halǎr/: {دسته حلال /d,st,halǎl/}: ختنه

- ± دعواک -ول /da,wǎ-köl/: ستیزه‌جوی؛ منتظر بهانه برای به‌راه

انداختن درگیری

- ± دفال /defǎl/: {دوال /dewǎl/؛ دای /dǎy/؛ دوار /dewǎr/}: دیوار

- ± دق /daq/: سخت و محکم

- ± دگن /dekon/: دگان؛ مغازه

- ± دلاغ /dolǎq/: سرماخوردگی چهارپایان اهلی

- ± دلوباز /dalvabǎz/: ولخرج

- ± دلوچه /d,luča/: نورگیر. [نک: دلوکچه]
- ± دلوز /dalwaz/: پارو
- ± دلوکچه /d,lukča/: نورگیر (منفذ نور از سقف اتاق). [نک: دلوچه]
- ± دلہـور /dalhör/: مترسک
- ± دمب /domb/: دم
- ± دمبلان /dombalän/: بیضه‌ی گوسفند
- ± دمن /daman/: ۱. دامن (لباس زنانه) ۲. وسعت؛ دامنه
- ± دم‌نغوت /dam-naqut/: اولین قسمت باز قنات
- ± دموختین /d,muxtin/: {دموخت/d,muxt/}: مسؤلیت کسی، کاری یا چیزی برعهده‌ی کسی بودن (گذاردن)؛ سپرده شده (دموخته /d,muxt,ta/: مسؤلیت او با توست)
- ± د مون /d,mun/: {د مو /d,mu/}: درمیان؛ در بین؛ داخل؛ توی. (دمون مردم تنوک مره /d, mun mordum t,nuk m,ra/= بر سر زبان‌ها می‌افتد)
- ± دنوک /danuk/: [نک: دنیک]
- ± دنیک /danik/: {دنوک /danuk/}: حیوانات جوشانده شده
- ± دوز /dewaz/: پارو
- ± دُوری /dowri/: پشقاب؛ ظرف غذاخوری گرد
- ± دوشنه /döšna/: دیشب؛ شب گذشته. [نک: دیشو]
- ± دوغ تلومی /döq t,lumi/: دوغی که بر اثر تکانش در پوست گوسفند پرورده شده
- ± دـول /döl/: سطل
- ± دولخت /dullaxt/: {دولخ /dullax/}: گرد و خاک
- ± دولمک /dulmak/: عنکبوت
- ± دله /dala/: هرزه؛ بی قید

±	دمسته /d,m,sta/ : {دمنده /d,m,nda/} می بندد
±	دومبله /dumbala/ : دنباله؛ آنچه در پی می آید؛ ادامه
±	دیره /deyra/ : دایره؛ دف بزرگ. (ساز ضربی)
±	دیشو /dišaw/ : دیشب؛ شب گذشته. [نک: دوشنه]
±	دییق /diq/ : دق کردن؛ از درون خوردن و مردن
±	دیل /dil/ : دل؛ قلب؛ شکم
±	دیل اندروا /diland,rwã/ : دل نگران؛ نگران
±	دیلدری /dildari/ : دلداری
±	دیل دیل کیدن /dildil kidan/ : عدم ثبات در تصمیم گیری؛ دچار دوگانگی بودن یا شدن در انجام کاری
±	دیل شورا /dilšörã/ : دل شوره
±	دیلوا /dilwã/ : دل باز؛ فراخ؛ گسترده؛ خوش منظره
±	دیل ور رد /dil-w,r-rad/ : خاطرخواه؛ عاشق
±	دیل ورس /dilwars/ : حوصله
±	دیمه /deyma/ : ۱. محصولات؛ که بصورت دیم کاشته می شوند. ۲. مقاوم و خود رو
±	دینه /dina/ : دیروز
±	دیین /diyan/ : دیدن

+ نوشته شده در ساعت توسط چوله قزک | [نظر بدهید](#)

[xxx ر، ز، ژ xxx](#)

- ± رخ /rax/: لباس؛ رخت
- ± رخت /raxt/: ۱. لباس ۲. گاو آهن
- ± رز /raz/: بوته‌ی انگور (مو)
- ± رزه /reza/: خرد؛ ذره؛ مقدار بسیار کم؛ ریز کردن و قطعه قطعه کردن چیزی (نن رزه کیدن: قطعه قطعه کردن (ریز) نان)
- ± رسمو /r,smo/: ریسمان؛ طناب
- ± رشغن /r,šqan/: ریشخند؛ مسخره کردن
- ± رش — و وه /r,šöwa/: سپیده (ماده‌ای ترکیب یافته از مغز حرام گوسفند و سایر مواد که برای چرک‌زدایی از بدن در حمام کاربرد دارد)
- ± رفوندن /rofundan/: فرو کردن
- ± رواج /rewäh/: روباه
- ± روبریی داین /rub,rayi/: روبراهی دادن
- ± روح /röh/: ۱. روح (روان) ۲. روی (فلز)
- ± رودروییسی /rud,rwaysi/: رودربایستی
- ± رو دره /ru dara/: آبرومند است؛ قابل ارایه است
- ± روک /ruk/: رک؛ سخن و رفتار شفاف و بدون مصلحت اندیشی
- ± ریژه /riža/: {روژه /ruža/؛ ریجه /rija/}؛ بند رخت؛ طناب باریک
- ± ریک /rik/: فرجه‌ی دهان؛ لبخند مضحک و کنایی
- ± ریگشه وا کید /rik,kša wä kid/: مضحکانه و معنادار می خندد
- ± ریگته دبند /rikk,ta dab,nd/: نخند
- ± ریی کیدن /rayi kidan/: راهی کردن؛ عازم کردن؛ فرستادن

±	زاج /záč/: زائو
±	زبُ /z,bo/: {زبُن /z,bon/}: زبان
±	زبک /z,bak/: چانه؛ فک پایین
±	زبک گردُن /z,bak g,rdon/: دهان به دهان گشتن؛ شایعه
±	زپرت /zepert/: بی دوام؛ بنیه‌ی ضعف
±	زڈ /zadd/: زمین محکم و سفت
±	زراو /zaraw/: ادرار
±	زرجو /zerjaw/: {زرژوک /z,rrök/}: پر حرف
±	زح-ول /z,höl/: لاغر؛ تکیده؛ مردنی؛ بسیار ضعیف
±	زردک /z,rdak/: هویچ
±	زرنله /z,rnala/: آه و ناله کردن آدم پر حرف
±	زرنیخ /z,rnix/: بیمارگونه و زرد روی
±	زرروع /z,rö/: آروغ؛ بادگلو
±	زرژوک /z,rrök/: پر حرف
±	زره کیدن /zera kidan/: پیچیدن نخ به دور قرقره‌ای که در داخل چرخ خیاطی قرار می‌گیرد و این قرقره از قرقره‌ای که در بیرون چرخ خیاطی (دستی) قرار می‌گیرد متمایز است (تامین نخ زیرین)
±	زغره /z,qara/: بسیار لاغر؛ ریز
±	زفت /zaft/: رقیق؛ کم‌ملات
±	زقرو /zeqrawa/: مزه‌ای بین ترشی و تلخی (از ترشی به تلخی زده)
±	زقریچ /z,qrič/: بسیار محکم؛ تحت فشار قرار دادن؛ زیاد تابیدن نخ، طناب و ...
±	زقزق کیدن /zoq zoq kidan/: سوز کشیدن؛ درد بسیار

± زگی /Z,gay/: سرگین و پهن کهنه و مانده‌ی کف توپله (که از آن به عنوان کود حیوانی (کشاورزی) و گاه به عنوان سوخت کمکی برای تامین گرمای زیر دیگ‌های بزرگ و ... استفاده می شده است)

± زمی /Z,mi/: زمین

± زمیستو /Z,misto/: زمستان

± زنه /zana/: تراوش آب

± زنگیچه /Z,ngiča/: آرنج

± زنی /zani/: زانو

± زور /Z,war/: بالا؛ روی

± زولفی /zulfi/: حلقه‌ای فلزی که زنجیر در روی آن قفل می شود

± زوله /zöla/: سر تپه؛ بلندی

± زوله /Z,wala/: چانه‌ی خمیر؛ یک قطعه خمیر نان

± زولی /zuli/: زالو

± زیپله‌زیپاو /zipp,la zippaw/: آبکی؛ بسیار آبدار؛ درهم و آمیخته

در آب

± زیرگ /zirq/: مدفوع حیوانات اهلی (زیرگ خر)

± زیق /ziq/: غلیظ؛ پرمات

± زینج /zinj/: شیرهی خشک درختان (صمغ)

± زینج-وک /zinjök/: چسبناک

± زینگال /zingäl/: زنگ‌زدگی (اکسیده شدن فلزات)

± زینه /zina/: {پزینه /pazina/}: پله

+ نوشته شده در ساعت توسط چوله قزک | [نظر بدهید](#)

س

- ± سبنج /s,banj/: اسپند؛ دانه‌ی سوختنی
- ± سبنی /s,bni/: سمنو
- ± سر بدر رُفتن /sar b,dar roftan/: سر در آوردن؛ فهمیدن؛ پی بردن به
- ± سرپچه /s,rpačča/: قسمت انتهایی پاچه‌ی شلوار
- ± ست پُت کیدن /sott-o pot kidan/: درگوشی صحبت کردن؛ مخفیانه و درو از جمع صحبت کردن؛ با هم زمزمه کردن
- ± سرتن /s,rtan/: معادل؛ برابر؛ مساوی
- ± سرچلینگ /s,rč,ling/: بر روی پنجه نشستن
- ± سر داین /sar dāyan/: رها کردن
- ± سرسگل /sarsakol/: در حالت مریضی؛ در دوره‌ی بیماری
- ± سرشیر /s,ršir/: خامه و چربی روی شیر
- ± سر گذر /sar g,zar/: محل عبور و مرور مردم؛ محل گذر مردم. (در نیشابور، بطور خاص، محلی (سرچهارراه، دور میدان) که کارگران برای یافتن کار و کارفرما، تجمع می کنند، سرگذر گویند)
- ± سرماسرمام منه /s,rmās,rmām m,na/: سردم است
- ± سرنُد /s,rnedo/: {سرنید /s,rneydo/}: تخته‌ای که خمیر بر آن می گذارند و برای پخت به کنار تنور می برند
- ± سروق /sarōq/: بقچه؛ دستمال پیچ؛ پارچه‌ای که در آن غذا، لباس و یا چیز دیگر می پیچند

- ± سفچه /sofča/: خربزه‌ی نارس
- ± سقیچ /s,qič/: آدامس
- ± سک‌انگور /s,kangur/: {سکنگور؛ سیک انگور /sikangur/}: انگور

وحشی

- ± سلاح /s,lǎx/: سوراخ؛ منفذ
- ± سلفه کیدن /solfa kidan/: سرفه کردن (سلفیدن. سلفی؟
- /m,solfi/= سرفه می کنی؟)

± سلّه /s,lla/: سبد (از جنس چوب و ترکیه‌ی درختان)؛ آبکش

± سمبنتی /sombaty/: پرشده و بالا آمده

± سمب ساو /somb-o sǎw/: کندوکاو؛ جستجو

± سمبلک‌لک /somb, lak lak/: نوعی علف

± سمب‌وسه /sombösa/: زمین مثلث شکل

± سمرق /samaroq/: قارچ

± سو /sew/: سیب

± سوزمنی /sewz,m,ni/: سیب زمینی

± سوا /sewǎ/: جدا

± سور /s,wer/: محکم؛ جدی

± سوره /sowara/: سواره

± سوزنا /sowz,na/: سبزی و خرمی؛ محل سبز و پرگیاه و علف

± سوزی /sowzi/: سبزی

± سول /sul/: طحال

± سوم /sum/: محلی که در زمین برای نگهداری گوسفندان حفر

می‌کنند

± سومب /sumb/: سم چهارپایان

± سیناو /sinǎw/: شنا

- ± سینجد /sinjad/: سنجد
- ± سیه کیدن /siya kidan/: تنظیم سیاهه؛ سیاهه برداری؛ فهرست برداری از اقلام. (بطور خاص سیاهه برداری از اقلام جهیزیه‌ی عروس در آداب و رسوم ازدواج)

ش

- ± شاخ‌شنه /šax-šana/: تهدید؛ ترساندن
- ± شاخ کیدن /šax kidan/: به هم زدن مواد سوختنی آتش با یک میله (مثلا آتش‌گاو)؛ برافروخته کردن آتش
- ± شبوش /š, buš/: شپش
- ± شبه /š, beh/: شبیه‌خوانی؛ تئاتر مذهبی واقع‌ی کربلا و ...
- ± شپات /šoppät/: سیلی؛ کشیده
- ± شپلق /šapalaq/: صدای برخورد ناگهانی چیزی به چیز دیگر
- ± شتاج /šattah/: کسی که به دیگران فرصتی برای ابراز عقیده و دفاع از حقوق خود را نمی‌دهد
- ± شت پُت کیدن /šatt-o pot kidan/: چاخان نمودن و پر ادعا

سخن گفتن

- ± سخ /šax/: راست؛ ایستاده
- ± سخ تروشی /šaxt, ruši/: نوعی گیاه خوردنی (در پختن کوکو (غذا) و عرق آن به عنوان گیاه دارویی کاربرد دارد)
- ± سخله /šaxla/: شاخه‌ی درخت
- ± شرتَوَ /š, rtawa/: پرآب؛ بی‌مزه و آبکی؛ بی‌رنگ و رو
- ± شرست /šorrast/: صدای ناگهانی ریختن آب

- ± شریّت /š,rrit/: باریکه (تکه) ای بسیار نازک از پارچه
- ± شرقستی /š,rq,sti/: توگوشی؛ سیلی
- ± شش-وک /šašök/: کسی که ادرار می کند
- ± شعربز /š,arbez/: نوعی الک ریز
- ± شکسته /š,k,sta/: تپه‌های متعدد
- ± شگستن /š,g,stan/: ۱. شکستن. ۲. سخن گفتن به گویش یا زبانی دیگر (تیرنی مشگینه /šgīna m,teyrani/= به گویش تهرانی سخن می گوید)
- ± شگمبه /š,gomba/: شکم و دستگاه گوارش حیوانات
- ± شگم خردو /š,g,m xordu/: شکم کوچک (ناحیه‌ی پایین تر از شکم)
- ± شگیرد /šagird/: شاگرد؛ دستیار
- ± شل /šal/: چلاق
- ± شلاو /šallāw/: چلاق؛ شل گونه
- ± شلپست /š,loppast/: صدای ناگهانی افتادن چیزی در آب
- ± شل تمبو /š,ltombo/: کسی که تنبانش (شلوارش) شل و آویزان است؛ تنبل و بی‌مبالات؛ دارای سر و وضع نامرتب و کثیف
- ± شلحه /š,lha/: چربی و پیه‌ی حیوانات
- ± شلحین /š,lhiya/: پوشیدن. (بشلحیه /b,š,lhiya/= پوشیده است)
- ± شلخته /š,laxta/: بی‌نظم؛ نامرتب
- ± شل پل کیدن /šall-o pal kidan/: ناکار کردن کسی را؛ علیل و ناتوان کردن کسی را
- ± شلوا /š,lwā/: {شروا /š,rwā/؛ شوربا؛ سوپ
- ± شندرغاز /š,nd,rqāz/: بی ارزش؛ ناچیز. (پول کم؛ درآمد ناچیز)
- ± سنگ /šang/: شاد

- ± شَمک_ور /šamakör/: چشم‌ها را بستن و با چوب به اطرافیان زدن
- ± شمه /š,ma/: شیر اول حیوانات اهلی پس از زایمان
- ± شو /šaw/: شب
- ± شو /šew/: شیب
- ± شو /šü/: شوهر
- ± شو چیلَه /šowčilla/: ۱. شب یلدا (بطور خاص). ۲. شب زمستانی (بطور عام).
- ± شوخ /šux/: ۱. چرک بدن (ناشی از کیسه کشیدن بدن در حمام). ۲. بذله‌گوی؛ کسی که زیاد مزاح می‌کند
- ± ش_ور و شو بزی /šör-o šow-bazi/: جنبش و هیاهو؛ شور و شوق بیش از حد
- ± ش_وره /šöra/: پوسته کردن پوست سر (بیماری)
- ± ش_وری /šöri/: چاشنی شور برای غذا (مثل ترشی)
- ± شوگیر /šowgir/: آفتاب نرزه؛ قبل از طلوع آفتاب
- ± شوله /šawla/: ترکه‌ی درخت
- ± ش_ولَه /šölla/: هرچیز شل و لزج؛ نرم و لزج
- ± شوندروز /š,wand,röz/: شبانه‌روز
- ± شونو /šawnu/: {شونی /šawni/}: پارچه‌ی قنداق بچه؛ پوشک
- ± شیرزیه /šir-ziya/: از شیر گرفته شده
- ± شیشک /šišak/: بره‌ی شش ماهه

+ نوشته شده در ساعت توسط چوله قزک | [نظر بدهید](#)

xxx ص ، ض xxx

- ± صدقت برم /seqd,t berom/: تصدقت کردم
- ± صبا /sobă/: فردا صبح
- ± صرفه کیدن /s,rfa kidan/: ۱. صرفه جویی کردن ۲. ارزش داشتن؛
ارزیدن
- ± صعبو /sa,bu/: صابون
- ± صعبه کچل /sa,ba kačal/: صَعَوْه (پرنده‌ای کوچک)
- ± صـوَحِب /sö_h,b/: صبح
- ± صـوَحِب شوگیر /sö_h,b, šowgir/: آفتاب نزنده؛ قبل از طلوع
آفتاب
- ± صـوَحِبِی /sö_h,bi/: امروز صبح

+ نوشته شده در ساعت توسط چوله قزک | نظر بدهید

ط ، ظ xxx

ط

- ± طلاق برات /t,lăq-b,răt/: طلاق دادن و طلاق گرفتن؛ جداشدن و
ترک زندگی مشترک زناشویی
- ± طفلی /telfi/: طفلک؛ بچه‌ی کوچک
- + نوشته شده در ساعت توسط چوله قزک | نظر بدهید

ع

- ± عتد توك /,allatök/: مصغر اله توك
- ± عدل /,ad,/: درست؛ صحيح؛ خوب
- ± عده /,odda/: شمار و عدد
- ± عرده /,ar,da/: [نک: ارده]
- ± عرست /,arrast/: صدای ناگهانی عرعر (خر)
- ± عروس /,arus/: ۱. عروس (زنی که ازدواج می کند). ۲. ساندویچ؛
لقمه‌ی غذا
- ± عروس بزی /,arus bazi/: بازی کردن با عروسک
- ± عل قول /,alaqawl/: بنا به گفته‌ی
- ± عله توك /,alatök/: [نک: اله توك]
- ± علی بغم /,alibeqam/: علی بی غم (کنایه از فرد بی خیال)
- ± علیس /,alis/: مدد خواستن از مولا علی
- ± علیش /,ališ/: عوض کردن
- ± علفچ /,alefč/: [نک: الفچ]
- ± علفی /,allafi/: ۱. حرفه‌ای سنتی و قدیمی (معمولا خرید و فروش
محصولات کشاورزی به ویژه گندم و جو)
- ± عرقچی /,araqči/: عرقچین؛ نوعی کلاه
- ± علتیز /,altiz/: [نک: الیز]
- ± علاف /,alläf/: معطل؛ بیکار
- ± علیز /,aliz/: [نک: الیز]

±	عنبرت /,anobort/ : گلابی
±	عن تیگه /,antikka/ : [نک: انتیگه]
±	عنجی /,anji/ : ذره؛ مقدار کم؛ اندک
±	عنیی /,anayi/ : آدم بد و نامطلوب
±	عـوک /,öök/ : کمر خمیده؛ خم بودن یا نشان دادن یا دیده شدن
	کمر و قواره‌ی بدن
±	عولن /,awolon/ : نق زدن
±	عین /,ayn/ : مثل؛ شبیه به؛ ماننده به
±	عینه /,ayna/ : آینه

غ

±	غرّوک /qorrök/ : کسی که غر میزند (نق نق می کند)
±	غرّ و قزی /qorro qazi/ : بلبشو؛ سروصدا
±	غرّ و قاش /qorro qāš/ : عربده جویی
±	غزه /qaza/ : استخوان انتهایی نزدیک دم بز
±	غطّه خوردن /qotta xordan/ : شنا کردن؛ ابتنی کردن
±	غلبـر /q,lber/ : غربال؛ الک
±	غم ندره /qam nedara/ : عیبی ندارد
±	غنده /qonda/ : پنبه‌ی زده و گردشده
±	غن غنه /qonqona/ : بهانه گیری کردن
±	غویزه /qöyza/ : گوزه‌ی پنبه؛ پنبه‌ی ناشکفته که در غلاف است

+ نوشته شده در ساعت توسط چوله قزک | [نظر بدهید](#)

xxx ف ، ق xxx

ف

- ± فتیر /f,tir/: نان پخته شده از خمیر برنیامده (بدون مایه زدن خمیر)
- ± فجعه /faj,a/: شادمانی بسیار؛ خوشحالی بیش از حد
- ± فجوی /f,jjowi/: تجسس در باغ‌های میوه پس از برداشت محصول
- ± فخ فخ کیدن /f,x f,x kidan/: در بینی صحبت کردن؛ صدا دادن بینی در هنگام خواب
- ± فراخ /f,rax/: پرخور؛ گشاده شکم
- ± فرت /f,rat/: پارچه باقی خانگی؛ دستگاه بافندگی دستی
- ± فرخز /f,rxez/: ۱. اختصاص آب روستا برای مصارف خاص و عمومی ۲. جمع‌آوری شیر کلی و یکجای اهالی روستا و واگذار کردن به کسی
- ± فرز /frez/: گیاهی خود رو (شبيه سبزه)
- ± فرزدري /forozdary/: قابل دانستن
- ± فرق رفت /fareq raft/: تمام شد؛ به انتها رسید
- ± فریشک /frišak/: محصول سبز گندم یا جو که تازه و شاداب است
- ± فسّوک /f,ssök/: بهانه گیر و بسار زودرنج
- ± فس فس کیدن /f,sf,s kidan/: بهانه‌گیری کردن
- ± فعله /fa,la/: کارگر؛ عمله
- ± فعلگی /fa,l,gi/: انجام دادن کارهای یدی

www.kandoocn.com

- ± فضلہ /f,zla/: مدفوع خشک شده‌ی پرندگان
- ± فقوو /f,qqawu/: مربای سنتی و محلی انگور؛ مارمالاد
- ± فله /f,la/: غذایی مرکب از شیر و شمه ([نک: شمه])

ق

- ± قاش /qāš/: قاچ
- ± قال کیدن /qāl kidan/: به هم ریختن کار، بازی یا برنامه؛ دو به هم

زنی

- ± قبرجا /qab,rjā/: جای قبر؛ محل دفن شدن
- ± قبرقه /qabr,qa/: استخوان دنده
- ± قتق /qateq/: کشک ساییده شده با آب
- ± قچاق /qoččāq/: قوی؛ زورمند
- ± قچ قچ /qačqač/: تکه تکه؛ میوه‌ای که حیوانات تکه تکه اش کرده

باشند

- ± قدیفه /q,difa/: حوله‌ی حمام
- ± قرت قرت /qortoqort/: بلعیدن آب و مایعات با صدا
- ± قُرچه /qorča/: برجستگی یا برآمدگی کوچک و کم حجم
- ± قُرچ قُرچ /q,r,č/: صدای به هم ساییده شدن دندان‌ها یا

اشیاء سخت

- ± قرشمال /qor,šmāl/: {قرشمار /qor,šmār/}: کولی؛ غربتی
- ± قرص /qors/: محکم؛ خلل ناپذیر
- ± قرض و ق-ویلہ /qarz-o qōyla/: قرض‌ها و وام‌های پراکنده و زیاد

www.kandoocn.com

www.kandoocn.com

±	قرضه /q,raza/ : کهنه؛ فرسوده
±	قرقره /q,rq,rq/ : اوج آسمان
±	قرکی وردوشتن /qar,ki v,rdoštan/ : انگل کردن
±	قُر کیدن /qor kidan/ : بالا آمدن؛ برآمده شدن؛ برجسته شدن
±	قرمست /qormast/ : شیطان؛ بازیگوش؛ بدنبال هوای و هوس
±	قرمستی کیدن /qorm,sti kidan/ : شیطنت و بازیگوشی کردن؛ مستی کردن
±	قروت /q,rut/ : کشک
±	قروتاو /q,rutāw/ : اشکنه‌ی کشک
±	قره کیدن /qara kidan/ : پرتاب کردن
±	قسیر /qasir/ : نازا
±	قشدلی /qođd,li/ : رشته‌ی آش تفت داده شده
±	قطی /qati/ : مخلوط؛ قاطی
±	قفوری /qaquri/ : تاج گیاه ریواس؛ گل ریواس
±	قلعه /q,la/ : ده؛ روستا
±	قلف /qolf/ : قفل
±	قلف /g,lef/ : ظرف بزرگ مسی؛ دیگ مسی
±	قلفی /q,lefi/ : غذای محلی نیشابور (نوعی کیک سنتی که از خمیر گندم و برخی افزودنی‌ها حاصل می‌شود و وجه تسمیه‌ی آن احتمالاً بخاطر پختن مواد آن در قلف می‌باشد)
±	قلندر /q,lar,ndar/ : درویش و بی بند و بار؛ ژولیده
±	قلی /qali/ : قالی
±	قلیه /q,lya/ : ۱. تکه‌ی گوشت ۲. گوشتی که بر تابه بریان شده باشد
±	قنده /qonda/ : تکه‌ای از پنیر

± قنفور /qanfur/: فرآورده‌ای خوراکی و محلی، حاصل از پودر قند، زعفران و دیگر افزودنی‌ها

± قوچ /čöq/: قوچ؛ گوسفند نر

± قورمه /qawr,ma/: ۱. گوشت قرمز که را روغن دنبه (پی گوسفندان) تف داده شده است ۲. گوشت نمک سود شده و خشک شده به منظور نگهداری بلند مدت.

± قورمه شور /qawr,ma šör/: گوشت قرمز تف داده شده‌ی نمک زده که روغن آن سرد شده باشد

± قورنه /qowrana/: غنچه‌ی بزرگ آماده‌ی شکفتن

± قولم /gulm/: قناعت

± قی /qay/: استفراغ؛ پس آوردن غذا

± قیج /qij/: {قینج /qinj/}: کشیده شدن مایعات لزج و چسبنده

± قبر داین /qir dayan/: ناز کردن

± قیل /qil/: قیر (از فراورده‌های نفتی که برای عایق کردن نفوذ آب در بام ساختمان‌ها استفاده می‌شود)

± قیماق /qaymaq/: چربی روی شیر و ماست

± قیמושک /qaymušak/: بازی قایم‌باشک

± قیّه /qiyya/: داد و فریاد؛ زوزه

± قییم /qayim/: ۱. پنهان؛ مخفی ۲. محکم

± قییم زین /qayim zıyan/: محکم زدن

± قییم کیدن /qayim kidan/: پنهان (مخفی) کردن

+ نوشته شده در ساعت توسط چوله قزک | [نظر بدهید](#)

ک

- کال /käl/: رودخانه؛ رودخانه‌ی موسمی ±
- کپنک /kapanak/: لباس چوپان؛ پوستین ±
- کت /kat/: تخت‌خواب چوبی ±
- کتو /ketaw/: سرماخوردگی الاغ ±
- کج‌کله‌تاو /kaj-kala-tăw/: گیج خوردن؛ سرگیجه ±
- کدُ /kado/: کاهدان؛ انبار کاه ±
- کدون /k,dun/: سر ±
- کریه /korpa/: بره‌ی آخر سال ±
- کرجوندن /k,rčondan/: چیزی سخت را بین دندان‌ها فشردن ±
(جویدن)؛ دندان‌ها را به هم ساییدن
- کراو /karrăw/: کر؛ کرگونه ±
- کرک /k,rak/: بلدرچین ±
- کرمه‌جگر /k,rm, j,gar/: چرکین سینه؛ کینه‌ای ±
- کروک /k,ruk/: کرچ شدن مرغ ±
- کری نمنه /k,rey nemna/: ارزش ندارد؛ به صرفه نیست ±
- کسخنه /kasxana/: لانه‌ی پرندگان ±
- کشله /k,šala/: کشیده شدن چیزی بر روی یک سطح ±
- کفچه /kofča/: ابزاری برای برداشت سبزیجات (شبهه بیلچه) ±
- ککه /kaka/: چرک خشک شده (ککه بسته) /kaka b,sta/: نمایان ±
بودن چرک بر روی پوست)
- کلاج /k,lăj/: کسی که چشمش چپ است ±

- ± کلاغ غجه /k,lǎq-qaja/: سبزه قبا
- ± کلیسه /k,lpasa/: مارمولک؛ چلیپاسه
- ± کلیپوره /kulpura/: گیاهی دارویی (برای تسکین و درمان درد شکم و بصورت جوشانده استفاده می شود)
- ± کلج-وش /kaljōš/: کالاجوش؛ اشکنه‌ی کشک
- ± کلف /k,laf/: دهان؛ لقمه؛ یک بارباز و بسته شدن دهان جهت گرفتن غذا؛ گاز گرفتن حیوان
- ± کنگی /k,ll,gi/: کلاهک؛ نک؛ حشفه؛ قسمت انتهایی آلت تناسلی مردانه
- ± کله گذوشتن /k,lla g,zoštan/: خوابیدن؛ گذاشتن سر بر روی بستر. (رفت کله‌شه بگذره: او رفت تا بخوابد)
- ± کله‌وته /k,ll, wata/: کنایه از کسی که بدون توجه به نظر و شرایط دیگران کارش را انجام می دهد.
- ± کل محلّق /k,lm,hallaq/: {کل ملّق /kalmallaq/}: سر را بر زمین گذاشتن و معلق زدن
- ± کُن /k,lo/: {کل /k,lo/} کلان؛ بزرگ
- ± کل-وخ انداز /k,lōxandāz/: نوه‌ی نوه (فرزند) نوه <نبیره> کل-وخ انداز
- ± بخوابد)
- ± کل-وخ پرچه /k,lōxparča/: تگه‌های ریز کلوخ
- ± کماج /k,māj/: قطعه خمیری که برای پخته شدن و خوردن در آتش می اندازند
- ± کمای /k,māy/: کما؛ گیاهی کوهی که خاصیت دارویی داشته، بدبو است و گاه در پختن آش از آن استفاده می کنند.
- ± کم‌حال /k,mhāl/: ۱. مریض؛ بیمار؛ ناخوش احوال ۲. روشن یا مات (در مورد رنگ‌ها. مثال: آبی کم‌حال = آبی روشن یا آبی مات)

- ± کوجی /kuji/: کجا
- ± کوچوک /kučok/: توله‌ی سگ
- ± کوخ /kux/: حشره
- ± کوره /k,wara/: سبده بافته شده از چوب و شاخه های درخت که اغلب برای حمل میوه در باغات مورد استفاده قرار می‌گیرد
- ± کوز /kōz/: ۱. محل داخلی آغل گوسفندان که برای نگهداری بره‌ها استفاده می‌شود. ۲. آغل گوسفندان که در کوه کنند
- ± کوزپستوک /k,waz p,ssök/: نوعی سوسک درختی که بوی نامطبوعی از خود متصاعد می‌کند
- ± کوک /kawk/: کبک
- ± کوکیدن /kōw kidan/: جمع کردن؛ برداشتن و رفتن
- ± کولکولکیدن /kōlkōl kidan/: کندن و کاویدن
- ± کولوندن /kōlondan/: کلانیدن؛ کندن؛ حفر کردن
- ± کوله /kōla/: قد کوتاه؛ کوتوله
- ± کونزوه /kunzawa/: آرنج
- ± کونه /kuna/: انتها؛ ته
- ± کونه کیدن /kuna kidan/: کم آوردن؛ ورشکست شدن؛ از پس تدبیر و اداره‌ی امور برنیامدن
- ± کوینه /kōyna/: ۱. کهنه؛ مستعمل ۲. پارچه‌ای مستعمل که برای تنظیف استفاده می‌شود ۳. پوشک بچه
- ± کیگ /kayg/: کک (حشره)
- ± کینگر /kingar/: کنگر (گیاه)
- ± کیونی /keywani/: کدبانو؛ خدمتکار زن

گ

- ± گال /gäl/ رتیل
- ± گپ /gap/ سخن (گپ زین /gap ziyān/ سخن گفتن)
- ± گدار /godār/ معبر؛ تل خاک
- ± گده /gada/ مزدور
- ± گردی /gardi/ معتاد به هروئین
- ± گرگر کیدن /gor gor kidan/ شعله کشیدن آتش؛ شعله ور شدن.
(صدای سوختن و شعله کشیدن آتش)
- ± گرگر رفتن /grr,g,r roftan/ {گره رفتن /g,rra roftan/} فرسوده و کنده شدن لبه یا سطح چیزی
- ± گرگ -ور کیدن /garr-o gör kidan/ بلوف زدن؛ بزرگ نشان دادن هر واقعیت یا کار
- ± گرماست /g,rmăst/ غذای محلی (از امتزاج شیر و ماست بدست می آید)
- ± گرموشت /grmušt/ ضربه‌ی سنگین مشت
- ± گرونه /g,runa/ گلوله؛ هرچیز کروی
- ± گری /g,rey/ گره
- ± گزری /gozri/ نوعی گیاه (خوردنی است و با سبزیجات دیگر در کنار غذا و یا کوکوی آن (کوکوی گزری /kuki gozri/ = کوکوی گزری) را تناول می‌نمایند).
- ± گزک /gazak/ گزنده؛ جانوران ریز گزنده؛ فرد یا گروهی که تهدید کننده و خطررسان باشد

- ± گزوک /g,zzök/: آنکه صدایی از ماتحت او برآید
- ± گگه /qaqa/: برادر
- ± گگیرت /gegirt/: گوگرد؛ کبریت
- ± گلاو /g,lăw/: گلاب
- ± گل گل کیدن /gal gal kidan/: {گل خوردن /gal xordan/}:
- غلطیدن
- ± گلمبتي /g,lombaty/: گنبدی؛ بالا آمدگی روی بام
- ± گله /gala/: مدفوع انسان
- ± گلی /g,lli/: {جلی /j,lli/}: کوچک؛ خرد
- ± گلئین /g,lliyan/: غلطیدن
- ± گلـوره /glöra/: گرد؛ خمیده؛ جمع و جور. (دماغ گلـوره
- /d,măq glöra/: بینی گرد و جمع و جور)
- ± گلوش /g,lawšo/: سرخک
- ± گمار /gomăr/: نوبت چوپانی
- ± گمبنه /gombana/: ضربه‌ی مشت
- ± گمبه /gomba/: چاق
- ± گندا /gonda/: تخم فاسد شده
- ± گنده /g,nda/: گندیده؛ بسیار بد بوی
- ± گو /qaw/: گودال؛ گود
- ± گوده /gawda/: تهیه‌گاه؛ پهلو (بدن)
- ± گـوربه بری /görba b,ri/: کوتاه و بلند (ناموزون) پیراستن موی سر. (گـوربه = گربه)
- ± گـورجه /görja/: گوجه (میوه)
- ± گومورغی /gumurqi/: توپ پارچه‌ای (بصورت دستی تهیه می‌شده است)

گورنه /gawrana/:	ابزار چوبی که با آن گاو را می‌رانند	±
گوره /gawara/:	گله‌ی گاو؛ گاواره	±
گوره /göra/:	دروغ بزرگ؛ بلوف	±
گوستا /göstă/:	ویار زنانه	±
گوسله /gösala/:	گوساله	±
گوش بره /göš b,rra/:	نوعی قارچ (خوردنی)	±
گوشخزینک /göšxezinak/:	نوعی سوسک	±
گوشاشه چر کیده /göšaša čor kida/:	گوش ایستاده است	±
گوش ورخجو /qöš vorxoju/:	گوش به‌زنگ	±
گوشه /gaw šöla/:	گودال لجن	±
گوگدول /gaw g,döl/:	چاله و گودال	±
گول /gul/:	گل	±
گولخن /gulxan/:	گلخن؛ تون و آتش‌گاه حمام	±
گونه /guna/:	رنگ	±
گوی‌مله /qöym,lla/:	نوعی بازی شبیه چوگان (در این بازی از یک توپ (گوی) و یک چوب دستی برای هدایت گوی استفاده می‌شود)	±
گیرا کیدن /giră kidan/:	شعله‌ور کردن آتش	±
گیل /gil/:	گل	±
گیل‌وک /gilök/:	گل‌آلود	±
گیله /gila/:	گله؛ شکوه	±

+ نوشته شده در ساعت توسط چوله قزک | [نظر بدهید](#)

××× ل ، م ×××

± لاستکی /lǎst,ki/: رویه‌ای از جنس نایلون (پلاستیک) که به منظور

جلوگیری از تراوش رطوبت بر روی پوشک بچه می بندد

± لای داین /lǎy dǎyan/: خم کردن؛ خمیده کردن؛ تا کردن

± لپّر /loppar/: تکان خوردن و ریختن مایع از ظرف

± لپّ-وک /lappök/: پوشیده

± لتّه /latta/: تکه پارچه‌ای که معمولاً برای تمیز کردن می‌شود

± لچّر /l,ččar/: گیردهنده و بی‌منطق؛ کسی که، آگاهانه یا ناآگاهانه عمل و

رفتار خودش خودش را درست می‌داند و بر راه خویش حتی اگر اشتباه هم

باشد، می‌رود

± لچک /lačak/: روسری سه‌گوش

± لخش-ور /lahšör/: نامرتب؛ سر و وضع به هم ریخته و مشمئز

کننده

± لخشه وا دایه /lehša wǎ dǎya/: خودش را رها کرده؛ اندامش را ول

کرده؛ بسیار خسته و درمانده و وامانده به نظر می‌رسد.

± لخ کوش /lax kawš/: کفش کهنه

± لخلخ کیدن /l,x l,x kidan/: راه رفتن به نحوی که صدای کشیده

شدن کفش بر زمین شنیده شود

± لخه /laxa/: کفش کهنه؛ بسیار مستعمل؛ زوار در رفته؛ پاره

± لخه دوز /laxadöz/: کفش دوز

± لد /lad/: تکان؛ حرکت. (لد ده /lad de/= تکان بده)

± لسک /lesak/: آبنبات چوبی؛ شکلاتی که آن را لیسند

± لش /laš/: جسد؛ بی‌حرکت؛ بی‌همت

± لغرچه /laq,rča/: لاغر؛ بسیار ضعیف‌الجثه. (مصغر لغر /laqar/= لاغر)

- ± نغلوو /l,qlawu/: لاغلاوو؛ تابه؛ کاسه
- ± لفچ /lafč/: لب سطبر؛ آویخته
- ± لفندن /loffondan/: خوردن طعام و غذای (سر سفره یا در هر حالت دیگر) بدون توجه به دیگران
- ± لقی /l,qay/: لگد
- ± لکنده /lakanda/: کهنه؛ فرسوده؛ از رده خارج
- ± لگوش /lala-qoš/: گوش دراز
- ± لمبه /lomba/: انباشته و جنبان؛ چاق
- ± لمشک /l,mašk/: بسیار چاق؛ تنبل و کند
- ± لنه /lana/: سگ مادهی ولگرد
- ± لو پوز /law-puz/: اطراف دهان؛ لب و پوزه
- ± لوچ /luč/: {لیچ /lič/} خیس؛ تر؛ لخت (جوجهی گنجشک در بدو تولد)
- ± لور /lör/: آب دهان که آویزان شده باشد
- ± لوش /luš/: لجن؛ گل و لای ته آب
- ± لوشه /lawša/: دهان بند بره هنگام گرفتن وی از شیر
- ± لوک /luk/: برآمده؛ انباشته؛ کلفت؛ جمع شده. (پوس لوک / pös =luk پوست کلفت)
- ± لوگه کیدن /lukka kidan/: انباشته کردن؛ یک جا جمع کردن؛ برآمده کردن. (با پات فرشر لوگه کیدی= با پایت قسمتی از فرش را یک جا جمع (برآمده) کردی)
- ± لوک لوک کیدن /lök lök kidan/: حرکت منظم هنگام راه رفتن (راه رفتن شتری)
- ± لولو کیدن /low low kidan/: نامفهوم صحبت کردن؛ لال گونه سخن گفتن؛ کودکانه حرف زدن

- ± لو لینج /law-linj/: کناره‌ی هر چیز
± له‌له‌کپی /lala koppi/: گل لاله؛ لاله‌ی کوهی (کپی=کوهی)
± لیفند /lifand/: بند زیرشلواری
± لینجه کیدن /linja kidan/: بسیار چانه زدن؛ سعی بر کم گذاشتن
در معامله
± لینگ /ling/: لنگ؛ پا

- ± مار /mār/: مادر
± مافنگی /māfangi/: همه‌فن حریف
± مال /māl/: {مال/حال /māl-o hāl/}: چارپایان
± ماهر /māhr/: مار
± مای /māy/: مایه (چای پورمای /čăy purmăy/: چای پررنگ=
پرمايه=غلیظ)
± میق /mapaq/: فکر نکن؛ ناراحت نباش
± مترونه /m,t,rwana/: تراوش می‌کند (تراویدن، تراویدن: چکیدن آب
از کوزه و یا ظرفی شبیه آن)
± مجمعه /mojom,a/: سینی بزرگ از جنس روی که برای حمل
ظرف‌های غذا استفاده می‌شود
± مجیرک /m,jirk/: صدای ضعیف
± مچل /maččal/: گیج؛ خل؛ ساده
± مچل کیدن /maččal kidan/: سرکار گذاشتن؛ گیج کردن و به
سخره گرفتن
± مچول /mččöl/: بسیار گیج

±	مچّه /mačča/ : ماده (در مقابل نر)
±	محمّی /mahmah/ : رشوه
±	مخاو /maxaw/ : خواب‌آلود
±	مخ‌مخا /mox moxă/ : {مژمژا /možmožă/} : سرما سرما
±	مخمنج - بول /moxm,njöl/ : ریشه‌ی نوعی گیاه یک ساله که خوردنی نیز می‌باشد
±	مدبخ /m,dbax/ : آشپزخانه؛ مطبخ
±	مده بوی /mad, buy/ : مردی که گرایش و مؤانست زیادی با زنان دارد؛ بسیار زن‌دوست
±	مزغ /m,zaq/ : غورباقه
±	مستراب /most,răb/ : مستراح؛ توالت
±	مسکه /m,ska/ : کره
±	مس‌مس کیدن /m,s m,s kidan/ : معطل کردن؛ کار را به کندهی انجام دادن
±	مشله /mašala/ : نوعی داس
±	مشقرذمه /m,šqorz,ma/ : مدیون؛ بر ذمه
±	مش - ووه /mašöwa/ : نوعی غربال ریز؛ الک؛ ماشوره
±	مشه /maša/ : عقاب
±	مغراض /moq,răz/ : قیچی
±	مقبول /m,qbul/ : زیبا؛ خوب؛ پسندیده
±	مقروشم /m,qröšom/ : اوایل غروب
±	مکجی /mekaji/ : آواز می‌خواند؛ چهچهه می‌زد
±	مکینه /makina/ : موتورپمپ چاه عمیق
±	مگسی /m,g,si/ : نوعی خربزه‌ی بسیار شیرین

± مله /mala/: ماله؛ ابزاری برای صاف کردن زمین پس از شخم؛ ابزاری برای صاف کردن ملاتی که بر روی دیوار ریخته شده است (بتایی، ساختمان سازی)

± منجـ ولی /m,njōli/: کشمش خشک شده در پشت بام

± منده /madna/: خسته؛ مانده

± منگال /m,ngāl/: داس

± موختنی /muxtani/: سپرده شده؛ مسؤولیت آن چیز به فردی واگذار شده

± موخی /muxi/: نوعی کنه

± مـورچه سوری /murč, s,wari/: نوعی مورچه‌ی بزرگ

± مورغ چورغ /murq, čurq/: مرغ‌ها؛ ماکیان

± موژه /muža/: مژه

± موشی /muši/: چراغ موشی (چراغی قدیمی کم نور و ضعیف شعله)

± مه /ma/: بگیر

± می گل /maygal/: دختر (کنایه آمیز)

± میلان /milān/: کوچه

± میم /maym/: مو؛ درخت انگور

± میم /mayom/: می خواهم (اول شخص مفرد) (میم) /mayom/ =

می خواهم، میی /mayi/ = می خواهی، میه /maya/ = می خواهد، میم

/mayem/ = می خواهیم، مین /mayen/ = می خواهید، مین /mayan/ =

می خواهند)

± مین داو /miyan dāw/: میان؛ وسط؛ بین

± مییم /miyom/: می آیم (اول شخص مفرد) (مییم) /miyom/ = می آیم،

مییی /miyi/ = می آیی، مییه /miya/ = می آید، مییم /miyem/ = می آیم،

میین /miyen/ = می آید، میین /miyan/ = می آیند)

+ نوشته شده در ساعت توسط چوله قزک | [نظر بدهید](#)

[ن، و xxx](#)

ن

- ± ناجور /nəʃjur/: نادرست
- ± نبیره /n,bira/: فرزند نوه
- ± نخروش /n,xruʃ/: غذا و خورش؛ خورش با نان
- ± نخ سوله /n,xöla/: زائد؛ ته مانده؛ زوائد مسالغ ساختمانی (آجرهای شکسته‌ی خرد)؛ هیزم جمع آوری شده از ذره‌های کاه و پهن
- ± نخه /naxa/: آرایش؛ برداشتن مو از صورت به وسیله‌ی نخ آرایش
- ± نرد /nard/: کنه‌ی گوسفند
- ± نزدنه /nazdana/: نازدانه؛ لطیف، شکننده و زودرنج (در مورد انسان)
- ± نردو /nard,wo/: نوردبام؛ ابزاری برای بالا رفتن از بام
- ± نزه /n,zah/: منزّه؛ پاک از عیب و نقص؛ تازه و خوب
- ± نسر /nesar/: جای سرد؛ سردی
- ± نشت /našt/: پرجنب و جوش و کنجکاو؛ بازیگوش و خراب‌کار. (بیشتر در مورد کودکان به کار می‌رود)
- ± نشتی کیدن /našti kidan/: خراب‌کاری کردن؛ شیطنت کردن و به هم ریختن؛ در کار یا حوزه‌ی غیر مرتبط وارد شدن و سرک کشیدن
- ± نشو /našöw/: ناشسته؛ کثیف
- ± نعلجی /na,alaji/: ناعلاجی؛ ناچاری

- ± نقرمی /n,qramayi/: گوشت فاسد شده؛ گوشت مانده
- ± نکره /nakara/: بی‌هنر؛ زشت‌کردار؛ زشت‌روی
- ± نک‌نوک کیدن /nakk, nuk kidan/: بهانه آوردن برای انجام ندادن کاری؛ بصورت غیرصریح نه گفتن
- ± نلی /nali/: زیرانداز؛ تشک‌خواب
- ± نلیچه /naliča/: زیرانداز کوچک؛ تشک کوچک
- ± نلیچه پلاستیکی /nalič, plāst, ki/: تشکی که با پلاستیک عایق شده باشد (برای کودکان کاربرد دارد، در لایه‌ی میانی تشک از پلاستیک استفاده میشود تا مانع نفوذ نم به لایه‌ی زیرین شود)
- ± نماشم /nomāšom/: سر شب؛ هنگام غروب آفتاب
- ± نهرم /nohrom/: {نِه-ور /n,hör/} گرما؛ حرارت
- ± نهل /n,hal/: زمین کویری شکاف‌دار
- ± نیزم /neyzom/: مه
- ± نیلک /nilk/: آلوچه
- ± نیمتنه /nim, tna/: کت
- ± نیم‌زرده /nimz, rda/: کم طاقت
- ± نیمزه‌بزی /nimza-bazi/: نامزدبازی
- ± ننویه /nen, waya/: ننماید؛ مکناد؛ دور باد
- ± نوبرنه /nowb, rana/: اول محصول و میوه‌ی درخت؛ نخستین محصول برداشت شده در فصل باردهی درختان
- ± نوڈ /nawdo/: ناودان؛ کانال هدایت آب‌های ناشی از بارندگی از پشت بام
- ± نورمه /nawrama/: برنیامده؛ خمیر نارس؛ فتیر
- ± نوگنده /nowgonda/: نوه‌ی نوه
- ± نوله /n, wala/: ۱. قطعه‌ی کوچک از گل، خمیر و ... ۲. غذای سگ

± نویه /n,waya/: نوه؛ فرزند فرزند

± نه /ne/: نه (رد کردن)

و

± وا /ǎw/: باز (مقابل بسته)

± وبای داین /wa bǎy dǎyan/: بر باد دادن؛ از دست دادن

± وبق /wabeq/: پس انداز؛ تهیه‌ی کار

± وپش خزین /wa peš xez/: جلوتر آمدن

± وبر /wa bar/: به یک طرف خوابیده؛ کنایه از آدم تنبل

± وبر اندختن /wa bar andoxtan/: خوابیدن؛ دراز کشیدن

± وبـویری /wa böyri/: به بیرون

± وته رُفتن /wata roftan/: پیاده شدن (از روی چیزی)

± وتیکل /watikkal/: جستجو؛ گشتن

± وجرقین /wa jrqiyan/: از خواب بیدار شدن؛ تازه و شاداب شدن؛

پرانرژی شدن؛ سر حال شدن. (وجرقی: از خواب بیدار شد)

± وخ /wax/: ۱. {وخت /waxt/} وقت؛ زمان ۲. {وخه /waxe/}:

برخیز

± وخچرندن /waxčrondan/: چلانیدن؛ آب یا عصاره‌ی چیزی را

کشیدن (تحت فشار)

± ودم داین /wa dam dǎyan/: به پیش (دم) آوردن (تعجیل و

شتاب کردن در کاری)

±	ودی کیدن /wadi kidan/ : پیدا کردن؛ یافتن
±	ور بار کیدن /w,r bār kidan/ : بر روی اجاق یا آتش گزاردن (غذا)
±	ور تریزش خورده /w,r trizš xorda/ : به او برخورد؛ ناراحت شده
±	ورترونجیه /w,rtrunjiya/ : جا نیفتاده؛ چروک
±	ور تی سر زین /w,r tay sar zian/ : بر سر کسی زدن (کنایه از سرزنش کردن کسی را)
±	ورجی ورجی /w,rji w,rji/ : جفتک جفتک
±	ورچپه /w,rčoppa/ : برعکس
±	ورچین /v,rččijan/ : پریدن؛ برجستن. (ورمرچه /v,r m, r,čča/ می‌پرد)
±	ور دال پوشت /w,r dāl, pušt/ : به پشت (خوابیدن یا ایستادن)
±	ور رد /w,r rad/ : در پی؛ به دنبال
±	ور رد کیدن /w,r rad kidan/ : تعقیب کردن؛ در پی (به دنبال کسی با چیزی رفتن)
±	ورسرین /v,r s,rin/ : به خاطر
±	ورکنده /w,rk,nda/ : خشن و تهاجمی؛ آماده‌ی درگیری و نزاع
±	ورلیک /w,rlik/ : ایستاده؛ ایستادن سرپا
±	ورملین /w,r maliyan/ : برمالیدن
±	ورموختی /w,r muxti/ : به عهده‌ی
±	وزردی /vaz,rdi/ : زرد شده؛ خورشید طلوع کرد
±	وسنی /w,sni/ : هوو؛ همسر دیگر شوهر (یک زن)
±	وگل رفتن /wagal roftan/ : غلطیدن
±	ولول کیدن /w,l w,l kidan/ : برق زدن؛ درخشیدن

xxx ه، ی xxx

ه

±	هر کره /harkara/	۱. هر کاره ۲. سنگی که در آن آتش و طعام پزند
±	هم /hom/	:بله (تایید)
±	هه /ha/	:هان
±	هوک /hök/	:هشدار
±	هوزوم /hözum/	:هیزم
±	همال /hamäl/	:اکنون؛ حالا
±	همزولف /hamzulf/	:شوهر خواهر زن یک مرد

ی

±	یخن /yaxan/	:یقہ
±	یرگه /yarega/	:یارو (شخص محہول)
±	یره /yare/	{یره /yere/} آقا؛ رفیق؛ دوست عزیز!
±	یک دندہ /yakdanda/	:لجبار؛ خودرأی
±	یک عنجی /yak a,nji/	:یک ذرہ؛ کمی
±	یک کرش /yak k,raš/	{یک کرد /yak k,rad/}: یک بار
±	یک کلہ /yak k,lla/	:یک لحظہ

www.kandoo.cn.com

± ییری /yeyri/؛ جاری؛ زن برادر شوهر

+ نوشته شده در ساعت توسط چوله قزک | [۶ نظر](#)

www.kandoo.cn.com

www.kandoo.cn.com

www.kandoo.cn.com

www.kandoo.cn.com